

تأملی در مبانی اندیشه سیاسی امام خمینی (ره)

در گفتگو با:

حضرات آیات

- محمد مؤمن

- طاهری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الحمد لله رب العالمين و الصلاة و السلام على سيدنا و نبينا ابي القاسم محمد (ص). ضمن عرض تبریک به مناسبت میلاد حضرت زهرا سلام الله علیها و یکصدمین سال میلاد حضرت امام خمینی (ره) حضور حضار محترم، علما، استادان، فضلا و طلب محترم حوزه علمیه قم، میزگرد بنیادهای فقهی کلامی اندیشه سیاسی حضرت امام را با حضور حضرات آیات، آیت الله عباسعلی عمید زنجانی، آیت الله محمد هادی معرفت و آیت الله سید نورالدین شریعتمداری جزایری شروع می کنیم. موضوع بحث این میزگرد، اندیشه سیاسی حضرت امام است. من سؤالات را با اجازه استادان محترم و حضار ارجمند مطرح می کنم. با توجه به اینکه استادان محترم شرکت کننده در این میزگرد، هر سه از بزرگان فقه سیاسی اسلام هستند و تحقیقات گسترده ای را در دایره فقه سیاسی و اندیشه های سیاسی دارند؛ بنابراین، هیچ ترتیبی در طرح سؤالات وجود ندارد و من ترجیح می دهم که سؤالات را به ترتیب از حضرت آیت الله عمید زنجانی طرح کنم و استادان محترم هم پاسخ خواهند داد.

آیت الله عمید زنجانی اولین سؤالی را که طرح می کنم مربوط به مبانی اندیشه های سیاسی حضرت امام است: آیا اندیشه سیاسی حضرت امام صرفاً بر بنیادهای فقهی استوار است، یا از مبانی فلسفی و کلامی حضرت امام نیز الهام گرفته است؟

آیت الله عمید زنجانی: بسم الله الرحمن الرحيم. من هم به نوبه خودم، سال امام، میلاد امام و میلاد مسعود حضرت صدیقه کبری را به همه حضار محترم تبریک عرض می کنم. امیدوارم که این بحث تخصصی به میزان وقتی که برای آن صرف می شود، مفید و مؤثر باشد. البته جناب دکتر فیرحی سؤال را که مطرح کردند؛ و شاید اشاره به این نکته را لازم ندیدند که خواه ناخواه این موضوع، یک بحث تخصصی است؛ یعنی ما به مقدمات مباحث نمی پردازیم. مسأله ای به این اهمیّت، نیاز به یک سلسله

تمهیدات دارد و خواه ناخواه، فارغ از آن مباحث مقدماتی در یک سطح تخصصی به مسأله پرداخته می‌شود. اندیشه سیاسی امام با تمام جامعیتی که دارد، متبلور در مسأله فقهی ولایت فقیه است. ولایت فقیه تمام اندیشه سیاسی امام نبوده و تنها یکی از برجسته‌ترین مظاهر اندیشه سیاسی امام است. به خاطر اهمیت و به لحاظ جایگاه فقهی‌اش در مجموعه اندیشه سیاسی امام، از یک ویژگی و برجستگی خاصی برخوردار است. البته اگر ما به مبانی فقهی امام؛ بخصوص در بحث ولایت در کتاب «البیع» توجه داشته باشیم، مسأله ولایت فقیه صرفاً یک مسأله فقهی است؛ یعنی امام در بحث ولایت فقیه، صرفاً مسأله را بر اساس مبانی و بر اساس منطق فقه، بررسی کرده‌اند. به اصطلاح جدید، متدلوژی حاکم و منطق حاکم بر بحث امام، منطق فقهی است. امام با توجه به اصولی که در اصول فقه برای استنباط احکام فقهی تبیین می‌شود، مسأله را مطرح کردند و نتیجه نهایی هم از آن گرفتند و در این بحث فقهی، مسأله فلسفی و کلامی دیده نمی‌شود. اگر امام در تبیین مسأله ولایت فقیه به مباحث عقلی پرداخته‌اند؛ این مباحث عقلی به معنای فلسفی نیست و منظور ایشان، عقل نظری نیست، بلکه عقل عملی است و همچنین به معنای عقل کلامی هم نیست. به معنای عقلی است که در اصول فقه مطرح می‌شود و در کنار کتاب و سنت و اجماع قرار می‌گیرد. می‌دانیم که امام در تبیین ولایت فقیه، به مسائل عقلی بها دادند و حتی بخشی از بحث را به عنوان یک ضرورت عقلی مطرح کردند؛ ولی این، به معنای آن نیست که بحث ولایت فقیه از حوزه فقهی خارج شده و به حوزه فلسفی یا کلامی کشانده شده است. بنابراین، اگر ما متن بحث و شیوه بحث امام و منطق حاکم بر بحث امام را در کتاب «البیع» ببینیم - که خوشبختانه من در درس امام هم حضور داشتم و تقریرات این بحث را نوشتم، حالا کتاب «البیع» به قلم شریف خود امام است - امام شیوه بحثشان چه در درس و چه در کتاب «البیع» فقهی است؛

یعنی منطق حاکم، منطق فقهی است. این پاسخی که من عرض کردم به این بخش از سؤال مربوط می‌شود که امام در بحثشان تا چه اندازه‌ای به مسائل فلسفی و کلامی بها داده‌اند؟ پاسخش این است که در این بحث، اصلاً مباحث فلسفی و کلامی دیده نمی‌شود. منطق امام، منطق فقهی خالص است. امام به عنوان یک فقیه و به عنوان یک استنباط فقهی و نتیجه‌گیری از ادله فقهی، بحث کرده‌اند.

اما با توجه به جامعیت امام در بعد فلسفی - زیرا که امام صرف نظر از اینکه یک فقیه عالی مقام بود، یک فیلسوف و صاحب نظر در فلسفه بود. امام سالها به عنوان یک صاحب نظر در فلسفه تدریس کردند - می‌توان گفت؛ تا آنجا که امامت به مباحث کلامی می‌خورد، چون خود این مسأله جای بحث دارد که آیا امامت یک بحث کلامی است و یا بحثی فلسفی است. در آثار فیلسوفانی مانند بوعلی و فارابی، مسأله امامت مطرح شده و در سبک و سطح فلسفی، در سلسله مراتب تکوین و عقول قرار گرفته است و به عنوان یک بحث فلسفی قابل تلقی است. کما اینکه فارابی و بوعلی سینا همین مسأله امامت را در دنباله مباحث فلسفی‌شان آورده‌اند. بنابراین، اگر ما بخواهیم امامت را تا آنجا که مربوط به مباحث کلامی است؛ یعنی اختلاف مذاهب که ریشه فلسفی دارد، بررسی کنیم؛ از آنجا که امام صاحب نظر در این مسائل است، سؤال این است که امام به مسائل فلسفی و کلامی در مباحث اندیشه سیاسی خود تا چه اندازه بها داده است؟ مسلماً اگر آثار امام دیده شود، امام مسأله امامت را با یک دید دیگری می‌نگرد. امامت را همان طوری که امیرمؤمنان در خطبه شقشقیه، تعبیر به قطبیت می‌کند (و انه انّ محلّی منها، محل القطب من الریح) امامت نه تنها قطب جامعه انسانی؛ بلکه جهان تکوین، و واسطه در فیض است. اگر با این دید عرفانی نگریسته شود و با این دید فلسفی نگریسته شود، باید گفت که امام فرصت آن را نیافتند که مسأله ولایت را باز کنند و

یک صورت بازتری از آن را ارائه دهند. حتی احکام حکومتی هم فقهی است. احکام حکومتی که ولی فقیه می تواند بر اساس تشخیص مصالح جامعه و مصالح عباد، احکام اولیه را تحت الشعاع قرار بدهد، باز این، بعد فقهی دارد. اما اینکه بعد عرفانی و فلسفی امامت در این زمینه تا چه حد می تواند گسترش پیدا بکند؟ شاید از همان مقوله های ناگفتنی است که امام یکی دو بار اشاره فرمودند که مسائل بسیاری هست که من هنوز فرصت و مناسبت لازم برای بیان آن را نمی بینم. بنابر این کلامشان چون ولایت فقیه نیابی است مخصوصاً بر اساس نظریه نصب - که امام، فقها را نایب عام در زمان غیبت قرار داده و نصب کرده است بنابر نظریه نصب - امامت نیابی کاملاً قابل استنباط است. یعنی همان امامتی که در بعد کلامی، بر اساس منطق عقلی پیش بینی می شود، همان طوری که نبوت ضرورت دارد، ضرورت نبوت در بعد رهبری و امامتش بعد از پیامبر هم ادامه دارد که بعد کلامی ضرورت عقلی، بر این اساس می شود. می توان مسأله را به این صورت تبیین کرد که امامت را به دو بخش امامت بالاصاله و امامت نیابی قرار داد و بحث ولایت فقیه به عنوان یک نتیجه فقهی در قسم امامت نیابی باشد. که در اینجا، تلاقی یک تفکر کلامی با یک تفکر فقهی خواهد بود. من خیلی به اجمال و فشرده سؤال اول را جواب دادم. گرچه مطالب بسیاری هست که من ضروری نمی بینم در اینجا طرح کنم، برای اینکه وقت بیشتری گرفته نشود و آقایان هم مطالبی را خواهند فرمود. اگر مناسبتی پیدا شد، باز عرضم را تکمیل خواهم کرد.

با تشکر از استاد محترم، حضرت آیت الله عمید زنجانی: خلاصه بحث ایشان این بود که منطق و روش حاکم بر اندیشه حضرت امام، روش و منطق فقهی بوده است و بحثهای کلامی، کمتر از آثار ایشان قابل استنباط می باشد. حضرت آیت الله معرفت، برداشت من این است که حضرت تعالی نظری متفاوت با نظر آیت الله عمید زنجانی دارید. مستدعی است نظر خودتان را بیان فرمایید.

آیت الله معرفت: بسم الله الرحمن الرحيم. با سلام و تبریک این روز مبارک به حضار محترم. با حذف مقدمات عرض می‌کنم، آنچه که بنده از استدلالات و فرمایشات امام در این زمینه به دست آورده‌ام، این است که ایشان، این مسأله را یک مسأله کلامی می‌دانند و اساساً برداشت و استدلال ایشان از اینجا شروع می‌شود که می‌فرماید، تمام ادله‌ای که ما برای امامت، بعد از نبوت اقامه می‌کنیم، تمام آن ادله در عصر غیبت در مسأله ولایت فقیه جاری است. از این برداشت به خوبی روشن می‌شود که این مسأله، یک مسأله کلامی است و اگر سؤال شود که چرا فقها این مسأله را در کتب فقهی خود مطرح کرده‌اند؛ اساساً چرا فقهای شیعه حتی شیخ مفید، شیخ طوسی علامه و شهیدین این بحث را که یک بحث کلامی است در فقه مطرح کرده‌اند؟ جوابش این است که در فقه ابوابی هست که اساساً مربوط به سیاست است. باب جهاد، باب تقسیم غنائم، باب جزیه و بسیاری از ابواب فقهی مخصوص مسائل سیاسی است. به این دلیل که مسأله ولایت فقیه در آن ابواب مطرح است و علت اینکه شیخ این مسأله را در کتاب «البیع» مطرح کرده‌اند؛ این است که چون در این کتاب بحث از ولایت پیش می‌آید و به جهت اینکه فقها فرصتی نمی‌بینند، که این بحث ولایت فقیه را در جای متناسب خودش مطرح کنند و الا حتی در فقه هم که مطرح است، به خاطر جنبه سیاسی مسأله مطرح است. امام خمینی زمانی که راجع به توفیق شریف برای اثبات ولایت فقیه استناد می‌کنند می‌فرمایند: زیرا که در توفیق سؤال می‌شود که ما در عصر غیبت به چه کسی مراجعه کنیم؟ آن وقت جواب این است که به فقها مراجعه کنید. امام خمینی (ره) می‌فرماید؛ اسحاق ابن یعقوب که این همه جلالت و قدر دارد و چون خود شیخ کلینی است و در مسائل شرعی در ابعاد مختلف کاملاً وارد است، این از امام (ع) سؤال نمی‌کند که در عصر غیبت در مسائل شرعی به چه کسی رجوع کنیم؛ یعنی حلال و حرام را از چه کسی پرسیم؟

این را همه کس می دانند؛ حتی صغار شیعه هم می دانند که احکام حلال و حرام را باید از فقها پرسیم. امام خمینی (ره) می فرماید: پس این، نظرش روی مسأله سیاسی است به عبارت دیگر، سؤال این است، در مسائل اداری، در مسائل امور اجتماعی و در اموری که مربوط به جامعه تشیع است، به چه کسی باید مراجعه کرد. مرجع کیست؟ راجع به این مسأله سؤال می کند و همچنین فرمایش مولاً امیرالمؤمنین (ع) که می فرماید: «أحق الناس بهذا الأمر، اقویهم علیه و اعلمهم بامر الله فيه» که حضرت می فرماید؛ شایسته مقام ولایت امر، کسی است که دارای دو شرط باشد؛ شرط اول، اینکه از بینش سیاسی بالایی برخوردار باشد. شرط دوم اینکه، اطلاع و آگاهی او از دیدگاههای اسلام راجع به مسائل سیاسی هم در حد بالا باشد. دو شرطی را که حضرت می فرماید، دو شرط کاملاً عقلایی است و در مسائل سیاسی مطرح است. شرط اول که در رهبر باید وجود داشته باشد؛ یعنی بینش سیاسی او بالا باشد، آیا این شرط، یک شرط تعبدی شرعی است. یعنی امیرالمؤمنین (ع) به عنوان اینکه روی کرسی تشریح نشسته است، می فرماید: در ولی امر مسلمین شرط است که از بینش سیاسی والا برخوردار باشد یا اینکه این، یک شرط عقلایی است و به عنوان یک شرط عقلایی مطرح است. همه عقلای جهان این شرط را در رهبرشان دارند که باید از لحاظ بینش سیاسی در حد بالا باشد و لذا ما گفتیم که این شرط، یک شرط عقلایی است و اصلاً تعبدی و شرعی نیست. شرط دوم «اعلمهم بامر الله فيه.» خوب، این می شود طبیعی به جهت اینکه یک جامعه ای که مسلمان هستند، قطعاً کسی که می خواهد بر آنها حکومت کند، باید از دیدگاههای اسلام راجع به مسائل حکومتی آگاه باشد و اگر ما به دنیا عرضه بکنیم که ما یک جامعه مسلمانیم و کسی باید بر ما حاکم باشد که از دیدگاههای اسلام در مسأله زعامت، آگاه باشد؛ آیا دنیا این شرط را از ما نمی پذیرد یا می گویند: این شرط کاملاً طبیعی

است. یک جامعه یهودی اگر بگوید کسی باید بر ما حکومت بکند که از دیدگاههای مذهب یهود اطلاع کاملی داشته باشد، آیا ما می توانیم بگوییم چرا این شرط را می کنید؟ هر امتی می تواند این شرط را برای رهبر خودش داشته باشد و لذا عرض کردم که این دو شرطی را که امیرالمؤمنین (ع) فرموده است، اولی، عقلایی است و دومی، کاملاً طبیعی است. اینها را وقتی روی هم بریزیم، مسائلی از آن در می آید که اصلاً مسأله، یک صبغه کلامی دارد نه صبغه فقهی؛ چون راجع به عمل مکلف نیست و مسأله راجع به مسأله رهبری امت است. و اینکه فقها از جمله مرحوم نراقی که روایاتی در این زمینه آورده و بخصوص امام اصرار داشت روایات را در این زمینه خیلی دقیق حل و فصل کند، این برای تأیید مطلب است؛ یعنی اینکه این مسأله، کلامی است و به وضوح روشن است که، مکتب تشیعی که به دلائلی عقلی می گوید بعد از رحلت پیامبر اکرم (ص) باید شخص معصومی مثل امیرالمؤمنین (ع) بر منصفه حکومت بنشیند. به همان دلائل می گوید که در استمرار آن نیز باید چنین باشد. اصلاً مکتب تشیع این است. پس باید گفت که روایاتی که در این زمینه به آنها استدلال می شود، این روایات حکم تأیید را دارد؛ یعنی به عنوان اینکه معصومین علیهم السلام، این مسأله را تأیید کرده اند نه اینکه این مسأله صبغه فقهی پیدا بکند. اصلاً هیچ خاصیت فقهی ندارد و صرفاً خاصیت کلامی دارد؛ چون ویژگیهای فقه در آن اصلاً دیده نمی شود به هر حال، آن طوری که از درس امام و فرمایشات امام و نوشته های امام به دست می آید، این است که عرض کردم.

از پاسخ فشرده حضرت آیت الله معرفت بسیار متشکریم. همان طور که حضار محترم استحضار دارند، ظاهراً تا حدودی در بحث اختلاف نظر وجود دارد. حضرت آیت الله عمید آن را یک مسأله فقهی می داند و آیت الله معرفت، مسأله را کلامی می دانند. حالا سؤال من از حضرت آیت الله جزایری

این است که بفرمائید به این مسأله چه پاسخی دارید. من این سؤال را طرح می‌کنم که اگر ما این تصوّر را داریم که فقه، جزء علوم عملی است و سیاست هم از علوم عملی است، پس چگونه می‌شود که بحث سیاسی یا اندیشه سیاسی را در کلام که به هر حال از احکام علمی و نظری محض هستند، مطرح کرد؟

آیت الله جزایری: بسم الله الرحمن الرحيم. با عرض تشکر از شورای مدیریت و جامعه مدرسین حوزه علمیه که این جلسه را برگزار کردند و همچنین با تشکر از حضّار محترم که حوصله می‌کنند و به سخنان ما گوش می‌دهند. به نظر می‌رسد که این سؤال تنها اختصاص به ولایت فقیه ندارد. این سؤال، تمام مبانی اندیشه سیاسی امام را چه در فقه و چه در اصول در بر می‌گیرد که آیا بالاخره این مبانی اندیشه سیاسی که امام دارند و برخاسته از فقه و اصول می‌باشند، اینها از دیدگاه فقهی ایشان سرچشمه گرفته یا اینکه مبانی فلسفی هم در اینجا تأثیر داشته است. ولایت فقیه، یکی از مسائلی است که مورد بحث و بررسی ایشان قرار گرفته است البته همان طوری که فرمودند از برجسته‌ترین مسائل مورد نظر امام است؛ اما در مجموع وقتی حساب کنیم، مبانی اندیشه سیاسی حضرت امام، تنها ولایت فقیه نیست؛ بلکه ولایت فقیه یکی از مسائلی است که امام آن را بررسی کرده‌اند. اصلاً مبنا شاید نباشد. ولایت فقیه تولید شده از مبانی سیاسی ایشان است؛ مبانی‌ای که در فقه و اصول دارند. و اما از نظر اینکه دیدگاه امام فقهی است یا فلسفی؟ همان طوری که فرمودند و حضّار هم توجه دارند و می‌دانند؛ امام گذشته از آنکه یک فقیه بودند، یک فیلسوف، متکلم و حکیم هم بودند و طبعاً هر فیلسوف و حکیمی نمی‌تواند وقتی وارد علمی دیگری هم شد، از آن اندیشه‌هایی که در فلسفه و حکمت و کلام دارد، دست بردارد. و لذا اگر شما علم اصول ایشان را ملاحظه بفرمایید. علم اصولی که امام فرمودند با علم اصولی که دیگران طرح کردند، خیلی متفاوت است؛ ولی علم اصول کسانی که در مباحث خود به

اندیشه کلامی و فلسفی توجهی نداشتند با علم اصولی که امام مطرح می‌کند خیلی متفاوت است و در علم اصول بعضی از مسائل را می‌بینیم امام به صورت دیگری با آنها برخورد می‌کند. این مسأله یکی از ویژگیهای حضرت امام است و باعث ویژگی در مبنای سیاسی ایشان شده است. مثلاً شما ببینید که برداشت امام از قاعده «نهی ضرر» با دیگران متفاوت است. قاعده «نهی ضرر» را اصولیون دیگر، به همان مباحث و اصولی می‌برند حکم به لحاظ نفی موضوع، نهی از ضرر و این گونه مباحث را تلقی و برداشت می‌کنند. حال آن که امام می‌فرماید که این، یک حکم سلطانی است و نشأت گرفته از مقام حکومت رسول خداست نه از مقام نبوتش، در حالی که تلقی و برداشت دیگران، این است که حدیث «لاضرر» مثل تمام احادیث دیگر از همان مقام نبوت پیامبر سرچشمه گرفته است. اما امام می‌فرماید که پیامبر سه منصب دارد. یکی، نبوت است؛ یکی قضاوت و یکی هم حکومت. و از جهت حکومت، امام «لاضرر» را فرموده است. این دیدگاه خاص، نمی‌تواند دیدگاه یک فقیه باشد؛ یعنی فقیه خالص یا حتی اصولی محض. اینجا آن مبانی فلسفی و کلامی که پیامبر (ص) دارند، بر قاعده «لاضرر» هم اثر می‌گذارد و برداشت امام را متفاوت می‌کند. مثلاً در برداشت از اینکه احکام چگونه هستند، اکثر علماء، احکام را، احکام شخصیه می‌دانند. فلذاگاهی در تکلیف غافل و یا در تکلیف جاهل گیر می‌کنند؛ چون نمی‌شود غافل را تکلیف کرد. نمی‌شود به او گفت (ایها الغافل) مثلاً یا (ایهاالجاهل) یا (ایهاالساھی) چون اینها را خطابات شخصیه می‌دانند؛ اما امام فرموده‌اند این خطابات قانونیه است. در بحث تکلیف به جایی رفتند که ما می‌توانیم بگوییم این همان استنباط از باب علم کلام است. بحث را قانونی کردند. ایشان می‌فرمایند: تکالیف کلی قانونی هستند؛ مثل همه قانونهایی که در دنیا وضع می‌شود کاری به اشخاص ندارد. قانون وضع می‌شود. برای کل

مردم حال اگر کسی جاهل است، اگر کسی غافل است، اگر کسی ساهی یا ناسی است خوب این مربوط به خودش است؛ اما قانون برای همه است. این در اصول، که دو نمونه عرض کردیم.

در فقه هم وقتی ما می‌آییم، می‌بینیم که امام باز خیلی از مسائل را با آن دیدگاه کلامی و فلسفی‌شان بررسی کرده‌اند. مثلاً در مسأله امر به معروف و نهی از منکر، فقهای دیگر برای امر به معروف و نهی از منکر، شرایطی را قائلند. یکی از آن شرائط، احتمال تأثیر است، امام صریحاً می‌فرماید - البته در بعضی مراتب که سکوت علماء باعث ترویج ظلم بشود. بعضی مسائل را در آنجا مطرح می‌کنند که حالا وقت نیست من عرض کنم - که اگر چه احتمال تأثیر هم ندهد، باید امر به معروف و نهی از منکر بکند تا می‌رسیم به بحث ولایت فقیه که در آنجا به عنوان برجسته‌ترین مسائلی است که امام در فقه آن را بررسی کردند.

به نظر بنده، این مسأله ولایت فقیه هم جنبه کلامی دارد و هم جنبه فقهی. نه این طور است که به طور خاص کلامی باشد و امام هیچ نظری به فقه نداشته باشد و نه این طور است که به طور کلی فقهی باشد و نظری به کلام نداشته باشد. امام در کتاب «البيع» می‌فرماید: فما هو دليل الامامة بعينه، دليل على لزوم الحكومة بعد غيبة ولي الامر ع الله تعالى فرجه الشريف سيما مع هذه السنين المتماديه. بعد امام می‌فرماید: نعوذ بالله شاید هزاران سال طول بکشد و امام زمان نیاید، پس ما باید چکار بکنیم؟ این خلاً، را چگونه پر کنیم؟ آن دلیلی که می‌گوید باید امام باشد، آن دلیل می‌گوید فقه باید ولایت داشته باشد و این خلاً و نبود امام را باید جبران بکند، فقیه باید جبران بکند. ایشان می‌فرماید: - که نظر هم به جهت فقهی مسأله دارند - (مع ذلك) یعنی پس از اینکه حکومت ضروری است و حکومت بدیهی است، عقل ضروری به آن دلالت می‌کند (و ما هو دليل بعينه دليل على لزوم الحكومة) بعد می‌فرماید (مع ذلك) یعنی با اینکه

عقل به آن حکومت می‌کند و آن قاعده لطف، اقتضا می‌کند که فقیه باید ولایت داشته باشد (فقد دلّ الدلیل الشرعی ایضاً) (وفی الوافی عقد باباً فی انه لیس شی مما یحتاج الیه الناس الا وقد جاء فیہ کتاب و سنه و فیہ روایات) و هشت روایت را امام نقل می‌کند. خوب این روایات می‌گویند (دل الدلیل الشرعی)، می‌خواهد دلیل شرعی اقامه کند، فقط از باب ارشاد یا تأکید نیست. دلالت شرعیّه را امام می‌خواهند تأثیر ببخشند. بعد باز می‌فرماید (فولایة الفقیه بعد تصوّر اطراف القضیّه لیست امرأ نظریاً یحتاج الی برهان و مع ذلك دلّت علیها بهذا المعنی الوسیع، روایات نذکر بعضها)، که اینجا باز هم اشاره می‌کنند به قضیه ضروری بودنش از جهت فلسفی و کلامی و قاعده لطف بعد امام (ره) می‌فرماید: روایت دلالت می‌کند، اینکه می‌گویند روایات دلالت می‌کند؛ همان جهت فقهی مسأله را بیان می‌کند. بعد می‌فرماید: (فالقیام بالحکومه و تشکیل اساس الدولة من قبیل الواجب الکفایی علی الفقهاء العدول) تشکیل حکومت بر فقهای عدول واجب کفایی است. این هم جهت جنبه فقهی که امام به آن اشاره کرده‌اند. من به همینجا اکتفا می‌کنم.

خیلی متشکر از پاسخ آیت الله جزایری. همان طور که مشخص است، آیت الله جزایری هم، وزن بیشتری را به بحثهای کلامی می‌دهند. آیت الله عمید زنجانی اگر توضیحی دارید؟ در دفاع از دیدگاهی که مطرح فرمودید بیان بفرمایید.

آیت الله عمید زنجانی: البته بحث در این است که آیا امام (ره)، ولایت فقیه را با منطق کلامی اثبات می‌کنند یا با منطق فقهی؟ سؤال این است. ممکن است کسی برداشتش این باشد که چون امام به مبحث کلامی در یک جمله‌ای اشاره‌ای کردند، پس استنتاج امام، استنتاج کلامی است. عیبی ندارد؛ ولی با توجه به صدر و ذیل مطلب، استنتاج امام صد در صد فقهی است. من این جمله را روایت می‌کنم و مکرراً از امام شنیده‌ام. در

درس، امام مکرر وقتی نظرات مرحوم کمپانی را مطرح می‌کردند، بر مرحوم کمپانی ایراد می‌گرفتند و می‌فرمودند: ایشان مباحث فلسفی را با مباحث فقهی خلط کرده است. امام از کسانی بود که در عین این که در اوج فلسفی بودند، اجازه نمی‌دادند که کوچکترین مبانی فلسفی را در فقه دخالت بدهند. من عن حسین نقل می‌کنم و نه عن حدس شاید در این مسجد اعظم، این شبستان سمت حرم در و دیوار آن، شاهد باشد که بارها امام با صوت جلی این مطالب را تکرار می‌کردند که فقه، منطق خودش را دارد و فیلسوف حق ندارد مبانی فلسفی یا کلامی را به فقه بکشاند. در مسجد شیخ انصاری نجف، بارها امام بر این مسأله تأکید می‌کردند. هر وقت اسم مرحوم آقا شیخ محمد حسین کمپانی به میان می‌آمد، بحثشان را مطرح می‌کردند و می‌فرمودند؛ مع الاسف این مرد بزرگوار تحت تأثیر مسائل فلسفی، مباحث فلسفی و فقهی را با هم آمیخته‌اند. امام کسی نبود که در مباحث علمی، اختیارش در دست خودش نباشد و چون علم فلسفه و دانش کلامی دارد، خود به خود بدون توجه این علوم، در مسائل فقهی اش اثر بگذارد، اصلاً امام اجازه نمی‌دادند. امام وقتی یک بحث فقهی را مطرح می‌کردند، یک فقیه خالص به تمام معنا بودند؛ کما اینکه در مباحث فلسفی و عرفانی هم یک فیلسوف و عارف خالص بودند؛ این همه در کتاب «البیع» که بحث ولایت فقیه شده، مثلاً فرض کنید به عنوان مثال در چهل صفحه، یک جمله کلامی است، بقیه تمام استدلال فقهی یعنی استدلال روایی است، ورود و خروج فقهی است. اشاره‌ای به اینکه همه ادله‌ای که ما در مورد امامت داریم، در مورد غیبت نبوت در غیبت امام هم داریم - این یک اشاره‌ای کوتاه به یک بحث یا فلسفی و یا کلامی (علی اختلاف فیه) است. - این نمی‌تواند بحث و شیوه و روش و متد بحث را از فقهی بودن خارج کند.

نکته‌ای را که می‌خواهم یادآوری کنم، این است که کسانی که

می خواهند بحث ولایت فقیه را کلامی کنند، باید به این نکته توجه داشته باشند که به مشکل برخورد خواهند کرد. چون مشکل ترین مبحث ولایت فقیه، بحث اختیارات فقیه است. اختیارات فقیه را از دلیل عقلی نمی شود اثبات کرد. دلیل عقلی، لَبّی است و اطلاق ندارد. ما مسائلی را داریم که مسائل متطور و جدید است و روز بروز اضافه می شود. یک اطلاق لفظی می خواهیم تا تمام شئون ولایتی، فراگیر باشد و یک اطلاق لفظی می خواهیم که بتوانیم از نظر شرعی ولایت را اثبات بکنیم. همه آقایان استحضار دارند که قاعده کلیت (کل ما حکم به العقل، حکم به شرع) هزار و اندی اشکال داد و با عقلی کردن مسأله ولایت فقیه، مشکلات تازه شروع می شود. در مورد اختیارات، در مورد تطابق عقل و شرع، ملازمه بین حکم عقل و حکم شرع، ما ناگزیریم آن طوری که امام مشی کردند و از نظر عقلی مسلم است، حرکت کنیم. ما باید مسأله را فقهی و شرعی کنیم. یک اطلاق شرعی داشته باشیم که با اطمینان خاطر بگوئیم که شرع این اجازه را داده است. اگر ولایت، مطلق است؛ ولایت مطلقه ای است که همان کسی که ولایت را تفویض کرده، اطلاقش را هم تفویض کرد. این نکته را توجه کنیم که عقلی، و کلامی کردن مسأله، راه را نمی بندد؛ اما کار را دشوار می کند. شما باید بروید از بیراهه راه را طی کنید. بگوئید آقا! ملازمه حکم عقل و شرع چنین است. بعد هم بیاید یک اطلاقی در حکم عقل پیدا بکنید؛ حالا بتوانید یا نتوانید. کافی است یک شبهه پیش آید؛ یک شبهه اندک در حکم عقلی، حکم عقلی را از کلیت می اندازد؛ در صورتی که ما اگر اطلاق لفظی روایی داشته باشیم، اصلاً مشکلی نخواهیم داشت. نکته، دیگر اینکه، اصلاً سیاسی بودن مسأله مگر با فقهی بودن آن منافات دارد، کسی تردید ندارد که اصل ولایت، سیاسی است. برای نظام است، برای دولت است. سیاسی بودن و دولتی بودن، مسأله را از فقهی بودن خارج نمی کند. تعجب است که ما سیاسی بودن ولایت فقیه را دلیلی

بر کلامی بودن آن بدانیم! نه اگر فقهی هم باشد، سیاسی است. و کلام آخر اینکه، آیا مسأله ولایت فقیه، تکلیف مکلف نیست؟ حکم شرعی مکلف است. تحریر الوسیله را نگاه کنید. بر فقها واجب است که برای اقامه دولت قیام کنند. و خوب، یک حکم شرعی است؛ یعنی تصدی ولایت یک حکم شرعی فقهی است. در عین سیاسی بودن، بر مردم واجب است که فقها را حمایت کنند. این که دیگر کتاب رساله است. تحریر الوسیله رساله است، رساله عملی است، بیان حکم تکلیفی است. سیاسی بودن با فقهی بودن سازگار است و هم بر فقها، اقامه نظام و حکومت واجب است و هم بر مؤمنین، تبعیت از قیام فقها واجب است.

من نتیجه می‌گیرم که مسأله این نیست که نمی‌شود مسأله را کلامی کرد. آری می‌شود مسأله را کاملاً کلامی کرد. متن هم قرائت شد. هر چند اشاره‌ای به مبنای کلامی مسأله را داشته باشند، فقهی کردن مسأله تبعاتی به دنبال ندارد و یا اندک دارد. عقلی کردن مسأله، تبعات بسیار دشواری را به دنبال دارد.

همان طور که حضار محترم هم استحضار دارند، استاد آیت الله عمید زنجانی در دفاع از فقهی بودن مسأله، دو دلیل را ذکر کردند، یکی، استنادی بود که به حضرت امام داشتند که حضرت امام بحث را صرفاً فقهی می‌بینند و دوّم، به مشکلاتی اشاره داشتند که کلامی کردن مسأله ایجاد خواهد کرد. اما بشنویم از استاد ارجمند جناب آیت الله معرفت. قبل از اینکه استاد صحبتشان را مطرح کنند، من دو سؤال را که راجع به بحث آیت الله معرفت است، مطرح می‌کنم. یکی اینکه، فقهی یا کلامی بودن ولایت فقیه چه تأثیری بر مسأله دارد که تا حدودی، استاد ارجمند آیت الله عمید زنجانی یک قسمتی از مسأله را توضیح دادند. سؤال دوّم، با فرض کلامی بودن مسأله ولایت فقیه سؤال این نیست که چرا در کتب فقهی مطرح شده؛ بلکه سؤال این است که چرا این مسأله در کتب کلامی در ادامه بحث امامت تا کنون اصلاً طرح نشده است؟

آیت الله معرفت: تکیه حضرت استاد بر اطلاق بود که اگر مسأله ولایت فقیه باشد، ما اطلاق دلیل داریم و ولی فقیه وسعت پیدا می کند، چون لفظی است، اطلاق دارد؛ ولی اگر چنانچه ما از دلایل عقلیه که دلایل امامت است، استفاده می کنیم، دلیل لئی است و اطلاق ندارد. آن وقت در مواقع شک، دست فقیه بسته است. بنده عرض می کنم که خود مسأله ولایت و دلائلش که عقلی باشد، این ارتباط با قلمرو حکومت و تصرفاتش ندارد؛ چون در قلمرو حکومت و تصرفاتش، به اطلاق خود ادله و احکام تمسک می شود، نه اینکه به اطلاق ادله ولی فقیه، آن ادله ای که اطلاق دارد، دست فقیه باز باشد. ما به ادله عقلیه اثبات کردیم ولایت مولا امیر المؤمنین (ع) را بعد از پیغمبر (ص)؛ اما خود حضرت امیر دستش باز است روی اطلاق خود ادله آنها، و اساساً ببینید مسأله فقهی، یک رنگ خاصی دارد، و تعبد بر آن حاکم است، فقه تعبد است؛ یعنی یک مقدار مسائلی است که شرع اینها را فرمان داده باید تعبداً آنها را بپذیریم و جزء وظیفه مکلفین است؛ اما آیا مسأله ولایت فقیه تعبد است؟ همان طوری که من کلام مولا امیر المؤمنین (ع) را عرض کردم که فرمود: «انَّ احقَّ النَّاسِ بهذا الامر اَقْوِيَهُمْ عَلَيْهِ و اعلمهم بامر الله فيه» آیا این تعبد است؟ تعبد؛ یعنی تحمیل. آیا این شرط یک شرط تحمیلی است یا اینکه شرطی عقلایی و طبیعی است؟ ببینید؛ ما وقتی که می سنجم مسأله ولایت فقیه را می بینیم که اصلاً تعبدی در کار نیست. مسأله ای است که موضوعاً و محمولاً همه چیز آن برای ما روشن است و آن را می پذیریم. دلائلش هم همین طور، روشن است. تعبدی در کار نیست، تحمیلی در کار نیست.

و اما فرمایش ایشان که به کلمه واجب کفایی تمسک کردند؛ اصلاً کلمه وجوب، خودش حکم عقلاست. وجوب، حکم شرع نیست. وجوب حکم عقل است. وقتی که پیامبر (ص) حضرت امیر (ع) را برای امامت نصب کرد، بر حضرت امیر (ع) واجب بود یا نبود. واجب بود؛ اما

واجب عینی بود. حالا این می شود مسأله فقهی در عصر غیبت که ولی امر بالتوصیف تعیین شده است نه بالتخصیص. آن وقت وقتی بالتوصیف است به واضع واجب کفایی می شود. این واجب کفایی بودن یا واجب عینی بودن این مسأله را فقهی نمی کند، با اینکه چون استدلال به روایات است، پس کار فقهی است. خوب، اگر در یک مسأله تاریخی به یک روایت استناد کردیم، آن می شود مسأله فقهی، صرف اینکه به روایات تمسک بشود. عرض کردم تمسک به روایات برای تأکید به همان حکم عقلی است که می فرماید.

و اما چرا این مسائل در کلام مطرح نشده است. عرض کردم؛ چون که فقها نیازشان به این مسأله در ابواب مختلف فقهی که در رابطه با مسائل سیاسی است، زیاد است. ما نگفتیم فقه با سیاست دو تاست؛ نه، خود فقه ابوابی دارد که مخصوص سیاست است؛ ولی آن سیاست مربوط به کلام می شود، اگر چه در فقه هم هست. آن وقت در آنجا وقتی بحث می کنند، دیگر خوششان را بی نیاز می بینند که در کلام، به طور جداگانه برایش فصلی باز بکنند دلیل اینکه در کلام بحثش نشده و در فقه بحثش شده است، این است که عرض کردم.

بنده که اصرار دارم در اینکه این مسأله کلامی باشد، به جهت این است که بسیاری از افراد در بعضی موارد برای آنکه مسأله ولایت فقیه را زیر سؤال ببرند، می روند سراغ روایات و در روایات خدشه کنند. بنده حرفم با اینها این است که این مسأله، فقهی نیست که آنها از لحاظ سند، از لحاظ دلالت و از لحاظ معارضه، با این روایات بازی می کنند. در یکی از شهرستانها. یک آقای بسیار بزرگواری یک ماه تمام، در این روایات خدشه کرد. همه را باطل کرد که بنده بعداً آنجا رفتم و به اینها اعتراض کردم که شما چرا مسأله را به طرز فقهی مطرح کردید تا از این راه بخواهید مناقشه کنید. مسأله کلامی است. شما می توانید در کلام حضرت امیر

خدشه کنید؟ شما می‌توانید در ادله عقلیه که برای امامت است و به عینه برای ولایت فقیه دلالت دارد، خدشه کنید؟ اینها تالی فاسدش است. ما اگر این مسأله فقط فقهی بدانیم، آن وقت همین حرفها پیش می‌آید. این روایت سندش کذا، آن روایت دلالتش کذا و آن روایت کجا را می‌خواهد بگوید. یک سری مناقشاتی که برای مسائل کلامی سزاوار نیست. مسائل کلامی، مسائلی است که راهش باز و روشن است، چون با عقل سروکار دارد. حالا اگر تأییدی از روایات هم آمد، چه بهتر و لذا اگر این روایات اصلاً نبود، ما مسئولیت فقیه را نمی‌گفتیم؟ لذا اینکه من اصرار دارم که این مسأله، کلامی است نه فقهی، برای جلوگیری از همین مناقشات بعضیها است.

خیلی متشکر. آیت الله جزایری هم نظری دارند، بفرمایند

آیت الله جزایری: اینکه فرمودند: اگر روایات نبود. تطور تاریخی ولایت فقیه را ملاحظه کنید. چون من در این موضوع از کتاب «مقنعه» تا زمان حاضر سیری کردم، مسأله ولایت فقیه در «مقنعه» مفصل بحث شده است که می‌توان ولایت فقیه را از آن استفاده کرد. تمام علما صحبت از روایت می‌کنند و هیچ صحبت از دلیل عقلی نیست. اولین کسی که اشاره به دلیل عقلی کرده، علامه در کتاب «تذکره» و در کتاب «منتهی» است که اگر ولی فقیه نباشد، فساد لازم می‌آید، «لو لا اقامة الحدود» که از آنجا هم وارد شد به بحث دلیل عقلی که آنچه نشأت گرفته راجع به اقامه حدود است که اگر اقامه حدود نشود، فساد در جامعه لازم می‌آید. از اینجا دیگر دلیل عقلی رخنه پیدا کرد و در فقه مبنا شد تا به زمان امام راحل قدس سره رسید که ایشان بحث فلسفی و مباحث عقلی را بیشتر مطرح کرده‌اند.

خیلی متشکر: حضرت آیت الله عمید زنجانی اگر نظری دارید

بفرمائید.

آیت الله عمید زنجانی: ادله عقلی هم مخدوش است. این طور نیست

که ایشان فرض کردند که چون می شود خدشه کرد. قاعده لطف را نیز از زمان مرحوم علامه به بعد خدشه کرده اند. قاعده لطف که یکی از مهمترین ادله عقلی امامت است، خود شیخ انصاری چند جا در مکاسب به این مطلب اشاره دارد. اگر ما انفعالی عمل کنیم و بگوییم چون یک کسی در یکی از دهات و روستاهای جمهوری اسلامی ایران، ده تا دلیل را یک جا و یک ضرب، در یک جمله رد کرده است؛ بله، یک ضرب هم می شود تمام ادله عقلی شما را هم رد کرد. الحمد لله شما با کلام آشنا هستید، شما شرح قوشجی را نگاه کنید. در تمام ادله عقلی امامت شبهه می کند. شما «جامع المقاصد» را دیده اید. در «جامع المقاصد» تمام ادله ما را رد می کنند. اصلاً قوشجی پنبه اش را به تصور خودش می زند. اصلاً این طور نیست که ادله عقلی متقنی داشته باشیم، دست نخورده که یک مقدار خود کم بینی هم داشته باشیم و بگوییم این روایات که ابزار دست فقیه است، سندش اشکال دارد، دلالتش اشکال دارد. یمین آمده حرفی زده، یسار آمده حرفی زده، همه مباحث کنکاش دارد، جواب دارد، شبهه دارد؛ ولی شما ببینید راحت ترین و آسانترین راه کدام است. ما می توانیم بحث را کلامی کنیم. ولایت فقیه را یعنی امامت نیابی را می توانیم فقهی کنیم، ببینید کدامش آسانتر و سهل تر است. ببینید امام خمینی (ره) از چه راهی وارد شدند. ورود امام چگونه است؟ خروج امام چگونه است؟ ورود و خروج امام (ره)، منهای یک جمله که اشاره به ادله عقلی امامت دارند، بقیه تمام، فقهی است. اینکه جناب آقای معرفت فرمودند استناد به روایت فقهی نمی کنند، درست است؛ ولی اگر روایت فقهی باشد، استناد به روایت فقهی می شود و الا اگر روایت تفسیری باشد، نتیجه تفسیری می دهد. روایت اگر تاریخی باشد، تاریخی نتیجه می دهد. همین طور در این روایت فرض این است که روایت راجع به یک حکم فقهی است. وقتی شما استدلال به روایت می کنید، از روش فقهی استفاده می کنید.

استدلال به سنت در نبود قرآن یک استدلال فقهی است. در استنتاج یک مسأله فقهی ما می‌گوییم امام این همه زحمت کشیده در مورد سند روایات تمام خلل و فرج دلالات را امام حل کرده است. آن آقایی هم که رد کرده، به خودش زحمت نداده استدلال امام را مطالعه کند.

خلفا عام است که هم ائمه معصومین را می‌گیرد. هم در زمان غیبت، تکلیف فقیه را تعیین می‌کند. تکلیف فقیه، یک حکم فقهی است. حالا شما یک کمی از تکلیف مردم بیرون بیاید. حالا مردم از فقها تبعیت کنند، فقیه تکلیفش چیست؟ امام اولین فرض ولایت فقیه را تکلیف خود مجتهدین و فقها می‌داند. این واجب شرعی است نه عقلی. تکلیف شرعی دارند. ببینید این جمله از پیام امام به ملت ایران روز خروج از عراق است زمانی که امام از عراق خارج شدند، یک پیام کوتاهی خطاب به ملت ایران دادند. فرمودند که «من برایم مکان مطرح نیست، آنچه که برای من مطرح است، عمل به تکلیف شرعی است.» اصلاً حرکت امام با تکلیف شرعی شروع می‌شود. مبنای فقهی، نظر فقهی است. حرکت هم فقهی است. حتی حرکت امام یعنی متن انقلاب. انقلاب هم آن جنبه ولایت فقیه، حتی جنبه عملی آن - و هم جنبه فقهی است. بنابراین من باز هم تأکید می‌کنم کلامی کردن مسأله، هیچ اشکالی ندارد. ممکن است فرض بفرمائید که ادله عقلی ولایت فقیه را شما طوری تبیین کنید که هیچ شبهه عقلی هم پیش نیاید. خوب، طبعاً یک اطلاق عقلی هم از آنها در می‌آید، ولی احکام عقلی را استنباط کردن بسیار مشکل است. احکام عقلی را در کلیت اثبات کردن معیار ندارد. کافی است یک کسی شبهه کند، یک نفر، شبهه و شک کند. اما وقتی راه صحیح تری وجود دارد که امام (ره) همان راه را طی کرده و تا آخر هم طی کرده است. ورود، مسأله فقهی، خروج هم مسأله فقهی، راه و روش بحث هم روش فقهی. تازه به آن نتایجی که ما داریم، اگر اطلاق روایت را اثبات کنیم - البته اثبات روایات را همان طور که فرمودند، به این

آسانی‌ها نیست - دیگر جایی برای شبهه باقی نمی‌ماند. برای اینکه شبهه و شکّی اگر پیش بیاید، با اطلاق روایات حل می‌شود. در صورتی که اطلاق احکام عقلی با یک شبهه‌ای که هر کس - حالا در خود پایتخت، خود حوزه علمیّه قم شبهه‌ای را - مطرح کند کلیّت، حکم عقلی مخدوش می‌شود.

خیلی متشکریم از آیت الله عمید زنجانی. من یک سؤال از سوالاتی را که حضار ارجمند مطرح کردند، طرح می‌کنم. تعبیر حضرت امام از ولایت فقیه، ولایت مطلقه است. اولاً، این بحث چه نسبتی یا چه تفاوتی با مفهوم نظارت و وکالت دارد، ثانیاً، در قانون اساسی بعضی از نهادها را مردم انتخاب می‌کنند، مثل ریاست جمهوری و نمایندگان مجلس؛ در حالی که اگر ولی فقیه اختیارات خود را از ائمه می‌گیرد، باید همه نهادهای جمهوری اسلامی منصوب رهبری باشند. آیا این دیدگاه با قانون اساسی تفاوتی دارد یا ندارد و در صورت تفاوت، کدام یک مورد نظر شما است؟

آیت الله عمید زنجانی: این سؤالی که شما مطرح کردید با عرض معذرت یک کتاب چهارصد، پانصد صفحه‌ای جواب می‌طلبید؛ چون هم بحث فقهی و هم بحث حقوقی است. بحثهای حقوقی و فقهی، دوروش جداگانه دارند. با دوروش باید بحث شوند. حالا همان طور که فرمودید، خیلی به اجمال عرض می‌کنم. مسأله اول را که مطرح کردید، نظارت یک بار در کلام امام، در مصاحبه پاریس ایشان آمده است. خبرنگار روزنامه گاردین که در حومه پاریس، محل اقامت امام، با امام مصاحبه کرده بود، مصاحبه تاریخی سال ۵۷ که در تمام نشریات و جراید مهم دنیا هم منعکس شد. آنجا سؤال شد که شما چطور می‌خواهید حکومت را از دولت بگیرید و حکومت کنید؟ امام فرمودند که فقها نظارت می‌کنند و مردم حکومت می‌کنند. یک بار هم مرحوم شهید مطهری در مصاحبه‌ای که داشتند - مجموعه این مصاحبه‌ها در کتاب «پیرامون انقلاب اسلامی»

چاپ شد - گفتند که فقها نظارت می‌کنند. و در اصل ۵۷ قانون اساسی هم آمده که قوای سه‌گانه کشور یعنی قوه مقننه، مجریه و قضائیه، حاکمیت ملت را زیر نظر ولی فقیه اعمال می‌کند. این نظارت چند جا همین طور به چشم می‌خورد. این باعث شده که عده‌ای تصور کنند که احیاناً امام یا شهید مطهری گرایش به نظریه نظارتی در ولایت فقیه داشتند البته آثار شهید مطهری تجزیه و تحلیل نشده است. یک مصاحبه‌ای است که از مرحوم شهید مطهری سؤال کردند و شهید مطهری فرصت اینکه بحث را به صورتی فقهی کامل کنند، نداشتند. همچنین اینکه در قانون اساسی آمده، «زیر نظر امامت امت و ولایت مطلقه فقیه». این تصور را به وجود آورد؛ ولی من استنباط شخصی خودم را عرض می‌کنم. اینکه امام در آن مصاحبه فرمودند، فقها نظارت می‌کنند و در قانون اساسی که مسأله نظارت آمده، این به معنای نظارت استطلاعی نیست. به این معنا که فقیه مثلاً در قم و یک جایی بنشیند. دولت هم منتخب مردم باشد و گاهگاهی از دور نظارتی بکند. و یک توصیه‌هایی بکند این طور نیست. نظارتی که اینجا آمده، به این معناست که فقیه مابشرتاً نهادها را در دست نمی‌گیرد؛ - چون سیاست نهادهایی دارد، نهادهای قانونگذاری و اجرایی، قضایی و... یک کشور پیش از بیست نهاد دارد. نهادهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی - معنای نظارت در اینجا این است که فقیه بالمباشره نمی‌آید رئیس اداره بشود، که همه کارها را متمرکز در اختیار خودش بکند و یک تنه همه کارها را انجام بدهد؛ چون شبهه‌ای که در ذهن این مصاحبه‌گر بود این بود که شما فردا که حکومت تشکیل دادید، می‌خواهید همه کارها را خودتان یک تنه انجام بدهید؟ امام فرمودند ارگانها و نهادها تشکیل می‌شود. به صورت مشارکت مردمی و مردم در نهادها مشارکت می‌کنند و نهادها هم یک جازیر نظر استصوابی فقیه قرار می‌گیرد؛ یعنی تافقیه اجازه ندهد، نهادهای مردمی نمی‌توانند کاری انجام بدهند. اگر قانون اساسی

نظارت بر قوه مقننه را اجازه می دهد، و قانون اساسی نظارت بر قوه مجریه را اجازه می دهد، برای قوه قضائیه اجازه می دهد؛ برای این است که قانون اساسی بر اساس مسأله ولایت فقیه است و نظارت ولی فقیه بر این سه قوه، نهادینه شده است. نظارت رهبری بر قوه مقننه، توسط شورای نگهبان نهادینه شده و نسبت به قوه مجریه بر اساس تنفیذ ریاست جمهوری نهادینه شده و با نصب رئیس قوه قضائیه، نظارتش بر این قوه، نهادینه شده است. بنابراین، اگر نهادهای مردمی به اصطلاح مشروعیت دارند، به خاطر این است که در قانون اساسی با امضای رهبری نهادینه می شود. بنابراین، سؤال بعدی جناب دکتر فیرحی هم که مطرح کردند، روشن می شود که معنای ولایت فقیه، تمرکز تمام کارهای اجرایی در دست فقیه نیست. در اینجا مشارکت مردمی است. مردم، نهادهای لازم را در حکومت مشخصاً یا به نیابت، یعنی به صورت انتخاب نمایندگانشان و یا خودشان مستقیماً مثل فرماندم که مستقیم است، ایجاد می کنند. با نظارت فقیه که این نظارت، همان ولایت است نه آن نظارتی که فتحعلی شاه به دنبال آن می گشت. یک دفعه نظارتی داریم که فتحعلی شاه دنبال آن می گشت که به نجف خدمت مرحوم کاشف الغطاء رفت و می خواست از مرحوم کاشف الغطاء اجازه سلطنت بگیرد. خدمت شیخ انصاری آدم می فرستاد که از شیخ اجازه سلطنت بگیرد و فتحعلی شاه خونخوار، بالای تخت بنشیند، تاج هم بر سرش بگذارد هر غلطی خواست، بکند؛ بعد هم بگوید با اجازه فقها و نظارت آنها بوده است. آن نظارت با این نظارت که امام می فرماید و با این نظارتی که در قانون اساسی آمده، کاملاً متفاوت است. این نظارت، همان ولایت است منتها ولایتی با سلسله مراتبش است؛ یعنی فقیه، همه کارها را با انگشتانش انجام نمی دهد، کارها به مردم تفویض می شود و نهادینه شده - نهادها و تأسیسات مختلف سیاسی، اقتصادی، اجتماعی - و لکن همه آنها با نظارت و اشراف. به صورتی که این نظارت هم در قانون

مشخص شده است. نظارت فقیه بر قوه مجریه چگونه است؟ نظارت بر قوه قضائیه چگونه است؟ یعنی نظارت مطلق نیست. یک نظارت نهادینه شده است که این یک جواب خیلی مختصری است. خود دکتر فیرحی می‌دانند که در دانشگاه، همینها را طی چهار پنج واحد می‌خوانند که ما در پنج، شش دقیقه خلاصه‌اش کردیم.

آیت الله معرفت! نظر شما نسبت به این دو سؤال چیست؟ یکی، بحث تفاوت ولایت و نظارت در قانون اساسی و فقه اسلامی و فقه شیعی و یکی هم نسبت به ولایت فقیه در قانون اساسی؛ بویژه نهادهای مردمی که در قانون اساسی هست؛ مثل مجلس و ریاست جمهوری که از طرف مردم انتخاب می‌شوند. خواهش می‌کنم با توجه به وقت کمی فشرده‌تر پاسخ بدهید.

آیت الله معرفت: بسم الله الرحمن الرحيم؛ مسأله نظارت که اخیراً مطرح شده، این یک نوع تدلیس است؛ به جهت اینکه ما سؤال می‌کنیم نظارت توأم با مسؤولیت است یا فقط نظارت مطلق؟ نظارت یک وقت در این حد است که شاه بر تخت سلطنت نشسته و در کنارش هم یک تختی گذاشته‌اند که آقای فقیه نشسته و آقای فقیه نظارت می‌کند به این کارهایی که شاه انجام می‌دهد که آیا طبق احکام اسلام است؟ آیا طبق قوانین شرعی است یا نیست. خوب، نظارت می‌کند بعد چه می‌کند؟ فقط او را نصیحت می‌کند؛ اما هیچ مسؤولیتی غیر از این ندارد. خوب، این چیزی است که به هیچ دردی نمی‌خورد و بی‌خاصیت است به جهت این که مکرراً این مسأله در همه دورانها اتفاق افتاده است. از زمان مأمون هم این کار شد. اصلاً حرکت کاروان برای همین کار بود که مأمون می‌خواست به سلطنت خودش مشروعیت بدهد؛ اما آیا گوشش بدهکار بود. بنده در همین کتاب «ولایت فقیه» نوشتم، همین پادشاه عراق، وقتی که آمد برای اینکه در بغداد او را به عنوان ملک نصب کنند، به نجف آمد. علما را جمع

کرد و گفت شماها «فقط مرا انتخاب کنید، من خادم شما هستم. هر چه شما دستور بدهید، انجام می‌دهم». آن وقتها هنوز این مسائل زیاد پخته نشده بود. ایشان را انتخاب کردند به عنوان سید و شریف. از شرفا است و شیعه هم هست؛ اما شیعه زیدی مذهب و دیدند جامع است، انتخابش کردند. یک سال از این قضیه گذشت. به جهت کارهایی که می‌کرد، علمای نجف مرتب به او اخطار می‌دادند که این کار تو درست نیست. یک نامه نوشت. این نامه را مرحوم سید جعفر مرعشی خودش برای من تعریف کرد. وی از علمای نجف است و همه آقایان او را می‌شناسند. گفت: من آن نامه را خوانده‌ام. پادشاه نامه نوشت به علمای نجف که از این پس: «کفوا عن التدخل فی شئون السیاسه و الا فاعل بکم ما شئت» بعد از یک سال گفت: از سیاست دست بکشید و الا آنچه که بخواهم، با شما انجام می‌دهم. این نظارت است. نظارتی که اینها مطرح می‌کنند، این است که آقایان حرفشان را بزنند و کاری هم نداشته باشند؛ ولی اگر نظارت به این معنا باشد که اگر تخلف کرد، یک اردنگی بزند و بیندازدش به آن طرف؛ مثل اینکه بنی صدر را انداخت آن طرف. اگر این باشد نظارت، همان معنای ولایت است. پس این آقایانی که نظارت را مطرح می‌کنند، دارند تدلیس می‌کنند. اینها نظارت را می‌گیرند که فقیه مسئولیت نداشته باشد. شاه در کتاب سبزش نوشته که یک مقام غیر مسؤول - آقای بروجردی را می‌گوید - یک مقام غیر مسؤول مانع می‌شود از خیلی از کارهای ما، خوب، آقای بروجردی یک فقیه است، رئیس جامعه تشیع است؛ اما مقام غیر مسؤول است. ناظری است که مسئولیت نداشته باشد. چنین نظارتی به هیچ دردی نمی‌خورد. این به معنای ناصح است نه ناظر؛ اما ناظری که بخواهد در امور مسؤول دخالت بکند، که اگر تخلف کرد، او را برکنار بکنند، این نظارت عیناً به معنای ولایت است. و این نظارتی که در قانون آمده، به همین معناست. زیر نظر فقیه ولی امر است. یعنی اگر تخلف کرد ولی امر می‌تواند

او را برکنار بکند، او را از کارش عزل بکند.

اینکه مقام ریاست جمهوری از ناحیه مردم انتخاب می شود و همچنین خیلی از نهادها که از جانب مردم انتخاب می شوند و خوب در اینجا نقش ولی فقیه چیست؟ از همین بیان من روشن می شود چون وقتی که ریاست جمهوری را در معرض عموم قرار می دهند، انتخابات قرار می دهند، این واقعه را اگر بشکافی، مشاورت ولی فقیه است با مردم. ولی فقیه دارد با مردم مشورت می کند که به نظر شما از بین این سه نفر، کدامشان را صلاح می دانید. مردم وقتی انتخاب کردند، به ولی فقیه می گویند به نظر ما این صلاحیت دارد و ولی فقیه پای آن را امضا می کند. پس همه کار، مال ولی فقیه است. این را می خواهم عرض بکنم که نظارت به این معنا که در قانون اساسی آمده است، به معنای ولایت است و هیچ اشکالی هم ندارد.

با تشکر از آیت الله معرفت. آیت الله جزایری نظر شما چیست؟ من

یک سؤال دارم که در همین رابطه مطرح می کنم. آیا تأسیس نهادهایی که در قانون اساسی پیش بینی نشده، از مصادیق مخالفت با قانون اساسی به شمار می آید یا خیر؟ مواردی نظیر: شورای عالی انقلاب فرهنگی، مجمع تشخیص مصلحت، دادگاه ویژه روحانیت.

آیت الله جزایری: قضیه نظارت را آقایان توضیح دادند. شکر الله

مساعدیهم. خود امام در کتاب «البيع» می فرماید:

«بعد ما نرى أن التدبير والادارة في كل دولة بتشريك مساعي عدد كبير من المتخصصين و ارباب البصيرة»؛ یعنی اینکه اداره مملکت احتیاج به تخصص دارد. احتیاج به کمک و تشریک مساعی بسیاری از مردم دارد و البته ولی فقیه خودش به تنهایی اداره امور را به دست نمی گیرد. تا آنکه می فرماید: «لما كانت من يترأس الحكومة شخصاً عادلاً فلا محالة ينتخب الوزراء العمال العدول او صحيح العمل فيقل الظلم و الفساد» و بعد می فرماید: «كما أن في زمان ولاية أمير المؤمنين عليه السلام لم يجر جميع

الامور بیده الشریفه بل كان له ولاية وقضاة و رؤساء الجیش و غیرهم». امام (ره) همین مطلب را هم در کتاب «البیع» فرموده‌اند. البته ولی فقیه خودش مباشرة نمی‌تواند همه کارها را خود انجام دهد؛ بلکه متخصصین را برای اداره امور منصوب می‌کند. و اما قضیه مخالفت آن نهادهایی که هست با ولایت مطلقه فقیه. البته باز ولایت مطلقه نه به معنای یله بودن و بدون حد و مرز بودن است. ولایت مطلقه که می‌گوییم، البته مطلقه هم در مقابل آن، تزییق‌هایی است که بعضی از فقهای دیگر، ولایت فقیه را به بعضی از امور، اختصاص داده‌اند. ولایت مطلقه‌ای که امام می‌فرمایند نسبت به آن تزییقات مطلقه است، اما نه به آن معنا که هر کاری که بخواهد بکند. فاعل مایشاء باشد و لو از حدود و مرزهای احکام اسلامی هم بیرون برود و یا طبق هوای نفس خود عمل کند. ولایتی که امام (ره) آن را مطرح می‌کنند، معقول و مقبول شده است. البته نهادهایی که در قانون اساسی نیامده و ولایت فقیه طبق نظر خودش برای وضع آنها مصلحت ببیند، آنها را وضع می‌کند و البته وضع این نهادها مخالفتی با قانون اساسی هم ندارد و قطعاً وقتی در قانون اساسی نباشد و امام وضع کند، قطعاً مخالفت، صدق نخواهد کرد.

اگر اجازه بفرمایید همین سؤال را از آیت الله آقای عمید زنجانی بپرسم که آیا تأسیس نهادهای جدید توسط مقام رهبری که در قانون اساسی پیش بینی نشده‌اند، مخالف قانون اساسی هست یا خیر؟

آیت الله عمید: این سئوالاتی را که شما مطرح می‌کنید، سئوالاتی است که در زمان حیات پر برکت حضرت امام هم مطرح بود. چون در زمان حضرت امام (ره)، مجمع تشخیص مصلحت در قانون اساسی پیش بینی نشده بود؛ ولی خود امام شخصاً دستور به تشکیل مجمع تشخیص مصلحت نظام را داده بودند. مصداق خیلی بارزی در زمان خود امام

وجود دارد. پس یک جواب اجمالی و یک جواب خیلی مفصل دارد. جواب فقهی مسأله مربوط می‌شود به مسأله ولایت فقیه و وقتی اطلاق اختیارات ولی فقیه را پذیرفتیم، مشکلی نداریم. ولی مشکل، مشکل حقوقی است. من فکر می‌کنم دکتر فیرحی از بعد حقوقی مسأله سؤال می‌کند. حالا که ما آمدیم و تمام نظریات فقهی را در قانون اساسی گنجانیم؛ حالا دو مرتبه از نو چگونه می‌شود. دوباره تکرار می‌کنم. بحث فقهی مسأله، خیلی مسأله جامع نیست؛ ولی بحث حقوقی مسأله چرا. خوشبختانه چون در بازنگری حضور داشتم، در بازنگری تمام این مسائل پیش بینی شده است که ممکن است در آینده برخیها که حول و حوش رفتار سیاسی امام مناقشه می‌کردند که در قانون اساسی مجمع تشخیص مصلحت که پیش بینی نشده؛ امام چرا تأسیس کردند؟ و ممکن است در آینده هم پیش بیاید. آن وقت آن صولت امام هم ممکن است در آن زمان نباشد - چون بازنگری قانون اساسی در زمان خود امام بود و معلوم نبود که بعد از امام جانشین امام کیست؟ آنوقت احتمالاتی داده می‌شد که ممکن است جانشینان امام، آن صولت امام را هم نداشته باشند - لذا خود قانون اساسی از نظر حقوقی به این مسأله پاسخ داد. من یک واقعه تاریخی را برایتان نقل کنم. وقتی اصل یکصد و ده در شورای بازنگری قانون اساسی مطرح بود، اصل یکصد و ده که اختیارات رهبری در آن ذکر شده است. می‌دانید که قانون اساسی مصوب ۵۸ فقط شش بند خیلی مختصر در مورد اختیارات رهبری داشت؛ یعنی امام ده سال انقلاب را با حداقل اختیارات قانونی رهبری کرد. مدونین اصل قانون اساسی کمترین اختیارات را به رهبری داده بودند با وجود اینکه رهبری، شخصیتی مثل امام بود. ملت صرف نظر از رهبری انقلاب، مقلد شرعی امام هم بودند. لذا در بازنگری این مسائل پیش بینی شد. وقتی اصل یکصد و ده مطرح شد، اختیارات رهبری افزایش یافت. باز تأکید می‌کنم که این مسأله در

زمان خود امام بود و بعد از امام نبوده است، زمانی که اختیارات رهبری افزوده می‌شد، معلوم نبود بعد از امام چه کسی رهبری را به عهده خواهد گرفت. خود حضرت آیت الله خامنه‌ای هم عضو شورای بازنگری بودند و حضور داشتند و هیچ کس هم به این فکر نبود که اصلاً امام فوت خواهند کرد و اگر فوت بکنند، جانشین ایشان کیست؟ اختیارات رهبری را شورای بازنگری، مصلحت دید بالا ببرد. ۶ تا ۷ تا ۸ تا نه تا ده تا یازده تا...، اختیارات رهبری تا یازده بند اضافه شد. اختیارات خیلی محکمی، مثل همان اولین بند اصل یکصد و ده که تعیین خط مشی‌های کلی نظام با رهبری است. بالاسر مجلس، بالاسر دولت، یعنی مجلس باید در جایی که رهبری تعیین می‌کند، قانونگذاری کند. دولت باید در چار چوب خطوط کلی که رهبری تعیین می‌کند، برنامه ریزی بکند. وقتی یازده بند تمام شد، کمیسیون رهبری که ریاستش هم با جناب آیت الله موسوی اردبیلی بود، یک پیشنهاد دوازدهمی آورد که در اختیارات رهبری افزوده شود و ماها شبهه کردیم. حالا من تاریخ را چون نقل می‌کنم، از جمله مخالفین، شخص من بودم. با دلایلی گفتیم که مصلحت نیست که در قانون اساسی بیاید. گفتیم مصلحت نیست که بگوییم از اختیارات رهبری این مطلب است. این شایسته مقام رهبری نیست. این یک دلیل و دلیل دوم، گفتیم این را به یک جایی باید تمامش کنید، دوازده، سیزده دارد، سیزده، چهارده دارد؛ پانصد و یک دارد. پنجاه هزار هم، پنجاه هزار و یک دارد. بالاخره یک جا باید متوقف بشویم. همین جا متوقف می‌شویم و مطلقش می‌کنیم. برگشتیم به اصل ۵۷ و اصل ۵۷ که عبارتش این بود که «زیر نظر امامت امت و ولایت فقیه» ولایت فقیه را درزش را باز کردیم و یک مطلق گذاشتیم «زیر نظر امامت امت و ولایت مطلقه فقیه». گفتیم دیگر یازده بند نه، صد و ده بند نه، پنجاه هزار بند، نیازی نداریم بند بند بیاوریم. بنابراین، خود قانون اساسی با این بازنگری که در آن شده، اجازه داده است

اختیارات رهبری در آن یازده بند خلاصه نمی‌شود. اینجا از آن مواردی نیست که مطلق را حمل بر مقید بکنیم؛ چون آن اطلاق بعد از مقید تصویب نشده؛ یعنی بعد از یازده بند، مطلق تصویب شده است. مطلق حاکم بر این مقید است. چون بعضیها این طور می‌گویند که اصل ۵۷ می‌گوید مطلق، اصل یکصد و ده می‌گوید یازده اختیار دارد. مطلق را حمل بر مقید می‌کنیم، اختیارات رهبری یازده بند می‌شود. نه، بعد از آنکه یازده بند تصویب شد، برای اینکه عدد، مفهوم مخالف نداشته باشد، یازده معنایش این نباشد که دوازده تا اختیار ندارد، برای اینکه مفهوم مخالف را نفی کرده باشیم، شورا کلمه مطلق را اضافه کرد. بنابر این همین قانون اساسی، به رهبری اجازه می‌دهد که دست به تأسیس نهادهایی که لازم می‌بیند، بزند. ولی، اینجا یک ولی بسیار جالبی هست که خود امام سعی می‌کرد که چارچوب قانون اساسی را تشکند و مسلماً هم جانشینان حضرت امام رویه سیاسی امام را پیش خواهند گرفت؛ نه الآن، ان شاء الله صدها سال آینده هم آن رویه سیاسی امام هم حفظ می‌شود؛ اگر چه ولی از نظر قانونی و حقوقی منعی وجود ندارد.

از حضور استادان محترم در این گفت و گو، تشکر می‌کنم، همین طور از طلاب، فضلا، و استادان ارجمند حوزه علمیه که در این جلسه حضور داشتند. ان شاء الله در جلسات آینده بتوانیم این گونه مباحث را پیش ببریم. با تشکر از حضور همه شما و صلی الله علی محمد و آله و سلم.

انتخابات را حضرت عالی به لحاظ فقهی، چگونه تبیین می‌کنید و تحلیل شما در مورد دو نظریه موجود در جامعه اسلامی، در مورد

انتخابات چیست؟ سؤال دوم این است که مبنای فقهی نظارت استصوابی در انتخابات را شما چگونه تبیین می‌کنید؟ این دو سؤال برای ما مهم است. بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الرب العالمين وصل الله على سيدنا و نبينا محمد (ص) و آله الطاهيرين و لعنة الله على اعدائهم اجمعين الى يوم القيامة عرض می‌کنم که در رابطه با انتخابات دو نظر مطرح است؛ یکی اینکه ارزش آن در اثر تأیید و تأسیس ولی امر مسلمین است و یا اینکه مردم خودشان، یک اصالتی دارند و خود مردم هستند که حتی به نظام مشروعیت داده‌اند و بنابراین، برای اینکه نظر مردم که مشروعیت هر چیز به آنها است، جلب شود، از این جهت خود مردم افرادی را انتخاب می‌کنند که به مجلس راه پیدا کنند و در آنجا مصالح مردم و کشور را در نظر بگیرند و قوانین برای اداره آن وضع کنند. اینجا صحبت این است که آیا اصالت را به کدام یک باید داد. مردم، اصل هستند و یا اینکه ولی امر اصالت دارد هر چه در کشور تحقق پیدا می‌کند، از راه ولی اکر است. از نظر اسلامی اگر بخواهیم به مسأله توجه بکنیم، کاملاً مسأله این طور است که مشروعیت نظام و به دنبال آن، مشروعیت انتخابات، همه اینها کاملاً از طرف خداوند تعالی است. خداوند تعالی به پیامبر (ص) بزرگوار را و بعد از ایشان، به ائمه معصومین سلام الله عليهم اجمعین را عنوان ولایت امر را داده است. یعنی مثلاً پیامبر که به وسیله ملائکه و روح الامین با خداوند تعالی، ارتباط دارد تلک بروی نازل می‌شود، او یک وظیفه دارد که دستوراتی را که خداوند برای مردم، چه اشخاص و چه جامعه، تعیین می‌کند، به مردم برساند. این معنای رسالت و یا نبوت را تشکیل می‌دهد. او فرستاده خدا است و خیر می‌دهد از مطالبی که را خدا می‌خواهد. به مردم منتقل کند. این یک سمت و منصب برای پیامبر است. و منصب دیگر اینکه، خداوند غیر از این نبوت، پیامبر را سرپرست امور مسلمین و بلکه هر کس که در کشور و محدوده اسلام زندگی می‌کند، قرار داده است.

سرپرستی آنها را و سرپرستی کشور آنها را خداوند به پیامبر (ص) عنایت فرموده و البته پیامبر (ص) با خداوند تعالی، از طریق جبرئیل امین ارتباط دارد و احکام و معارف الهی را از خداوند تعالی به وسیله جبرئیل درک می‌کند و برای مردم بیان می‌نماید. بعد از پیامبر (ص) نیز ائمه معصومین سلام الله علیهم، تقریباً همان دو منصب را دارند، منتها پیامبر خودش احکام را و به واسطه وحی از خداوند دریافت می‌نماید و او به مردم آموزش می‌دهد؛ اما ائمه معصومین سلام الله علیهم این احکام را از پیامبر اسلام گرفته‌اند و چون کاملاً به همه احکام و قوف و اطلاع دارند، برای مردم همه خصوصیات احکام و معارف اسلامی را بیان می‌کند. این سمت که رساندن احکام به مردم می‌باشد، هم برای پیامبر (ص) است و هم برای ائمه (ع)، اِلَّا اینکه ائمه، این احکام را از فرا گرفتن از پیامبر (ص) ارتباطی به این صورت که ملکی بر آنها نازل شود، برای ائمه (ع) نیست؛ ولی آن سمت دیگر که برای پیامبر وجود داشت که عبارت بود از مسؤلیت اداره امور جوامع اسلامی و اداره کشورهای اسلامی، این مسؤلیت را هم که از آن به ولایت؛ یعنی سرپرستی امور کشور و جامعه تعبیر می‌شود، این مسؤلیت و منصب هم از طرف خداوند باری ائمه قرار داده شده است. اگر مراجعه به قرآن شریف شود، در خود قرآن، این ولایت برای پیامبر و ائمه ذکر شده است. از باب نمونه، آیه شریفه «النَّبِيُّ أَوْلَى الْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ» که پیامبر اولی و مقدم‌تر بر مؤمنین از خودشان است؛ یعنی به مؤمنین که مجموعه امت اسلامی است، پیامبر به آنها از خودشان اولی است. می‌دانیم که اولی از ماده ولایت گرفته شده و معنای سرپرستی است. اولی یعنی ولایت برتر و فراوان‌تری نسبت به مؤمنین از خودشان دارد. نتیجه آن، این می‌شود که آنچه را که مربوط به مؤمنین باشد که اجتماع و جامعه مسلمین است، همه اینها در اختیار پیامبر است و در تصمیم‌گیری در این امور، پیامبر (ص) بر مردم مقدم است. تصمیم‌گیری مردم مقدم است در

این امور، به همان معنایی است که در زبان رایج امروز ما از آن، به حکومت تعبیر می‌شود. این اختیار برای پیامبر (ص) است. بعد مثلاً وقتی به همین آیه شریفه مراجعه کنید آن قسمت آخر آیه دارد که و اولوالارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله که اولوالارحام یعنی صاحبان رحم و بستگان بستن. اینها هر کدام نسبت به بعض از دیگر مردم، مقدمه هستند. در روایات متعددی که سند آن معتبر است، آمده است که مقصود از این اولوالارحام، حضرت امیرالمؤمنین و سایر ائمه معصومین به همان ترتیبی که ما معتقدیم، هستند و مقصود آیه شریفه، این است که بعد از پیامبر بزرگوار، همان حقی که خدا برای پیامبر قرار داده (النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم) این حق برای ائمه معصومین هم هست، منتهی در قرآن به این مطلب تصریح نشده در روایات این مسأله را توضیح داده‌اند که مقصود چیست. در آیه غدیر را خداوند می‌فرماید: «یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک...» ای فرستاده‌ها تبلیغ کن آنچه که نازل شده بر تو از جانب پروردگارت و «ان لم تفعل منها بلغت رسالة» اگر تبلیغ نکنی، رسالت الهی را انجام نداده‌ای، اینجا روایت شیعه و سنی به نحو متواتر وارد شده است که این آیه شریفه مربوط به جریان روز غدیر است و جریانی است که روز غدیر عمل انجام گرفت، خداوند در اینجا دستور می‌دهد، آنچه از جانب پروردگارت آمده، تبلیغ کن و تبلیغ این، همان تبلیغ ولایت حضرت امیر بود که پیامبر بزرگوار در روز غدیر که در حجة الوداع بوده، آخرین حج رسول خدا (ص) بوده، در همان قسمت غدیر که بیابانی بوده و آب در آنجا جمع شده بوده است. در آنجا پیامبر همه حجاجی را که با پیامبر بر می‌گشته‌اند، نگه داشته‌اند و بعد از آنکه برای ایشان صندلی تپه‌گونه‌ای درست کرده‌اند و ایشان، مطالبی را برای مردم بیان کرده و در مورد تبلیغ این مطلبی که در قرآن امر شده، صحبت کردند. پیامبر از مردم می‌پرسند؛ ألسن اولی بک من انفسکم آیا من نسبت به

خودتان از خودتان مقدم نیستم که اشاره دارد به همان آیه شریفه گفتند؛ اللهم بلی و شاید دو سه مرتبه این سؤال و جواب تکرار شد. بعد حضرت فرمودند؛ که من کنت مولاه فهذا علی هم مولاه هر کس که مولای اوست، این علی هم مولای اوست که این مولا بودن، همان ولایتی است که از کلمه ألت اولی بکم من انفسکم استفاده می شود، یعنی همان مولا بودن و ولایت امری که من نسبت بر شما دارم و بر شما مقدم هستم، این هم عیناً برای امیرالمؤمنین، وجود دارد که این، ولایتی است که برای امیرالمؤمنین (ع) ثابت است و از آیه ما انزل الیک من ربک می توان این مطلب را استفاده کرد. روایات متعددی هم در ذیل این آیه وارد شده و جریان امیرالمؤمنین را ذکر کرده و فرموده است که این جریان بعد از امیرالمؤمنین برای حضرت امام حسن حجتی (ع) و بعد سید الشهداء و بعد از آن برای ائمه نه گانه هم دیگر موجود است. این ولایت معنایش همان سرپرستی و تقدم در تصمیم گیری بر مردم است. به اصطلاح علمی ها و طلبگی ها، مقصود از این ولایت، این است که بر مردم نسبت به خودشان سرپرستی و تقدم دارد. به حسب اطلاق و آنچه آنچه که از این دو آیه و روایات دیگر استفاده می شود، پیامبر ائمه اطهار (ع) در تمام اموری که مربوط به جامعه مسلمین است. ولایت دارند؛ یعنی همان چیزی که اکنون ما از آن، بتعبیر به حکومت می کنیم. این سرپرستی معنایش این نیست که سرپرستی نسبت به شخص باشد؛ چون سرپرستی نسبت به شخص، ممکن است نسبت به امور شخصی او باشد؛ نظیر اینکه پدر نسبت به فرزندش از نظر شرعی سرپرستی دارد و یا اینکه شخصی که دیوانه باشد پدرش در بعضی موارد و یا حاکم شرع نسبت به او سرپرستی دارد. این، سرپرستی بر شخص است؛ اما آنچه که از این آیات شریفه، این دو آیه که خوانده شد، استفاده می شود، سرپرستی و مقدم بودن نسبت به همه مردم است، که پای هم مردم که میان است. از آن آیه که حضرت هم اشاره فرمودند و روایات

هم خیلی خوب اشاره دارد که مقصود از سرپرستی، سرپرستی در جامعه است، آن وقت قهراً می‌توان فهمید که مراد، همان ولایت به معنای حکومت و تقدم ولی امر بر همهٔ مردی است که در جامعهٔ اسلامی بود و مولا علیهم هستند. البته در اینجا بحث‌های زیادی وجود دارد. و من نمی‌خواهم در اینجا به شبهاتی که مطرح می‌شود، اشاره کنم؛ ولی بالاخره همان معنای سرپرستی کشور و که در جوامع به انحای مختلف به اشخاص سپرده می‌شود، یا به شوراها سپرده می‌شود و یا نه در آن را برای شخص یا جمعی به وجود می‌آورد، همین سرپرستی است که در کشورهای غیر اسلامی، ریاست جمهوری این سرپرستی را بر عهده می‌گیرد. این سرپرستی را خداوند در اسلام برای پیامبر و ائمه معصومین (ع) قرار داده است. اصل سرپرستی در دنیا رواج دارد، منتها آن، از راههای دیگر است و این، از طرف خداوند متعال برای پیامبر و امام قرار داده شده است. این سرپرستی که برای امام و پیامبر است، خود این سرپرستی اقتضا می‌کند که هر آنچه را که برای مردم مصلحت می‌داند، بر ایشان انجام دهد. بر این اساس، اگر که ولی امر مصلحت دانست که برای گردش امور جامعه، ضوابطی وضع شود که با آن ضوابط کشور اداره شود، تعیین این ضوابط به وسیلهٔ افراد را انتخاب کنند، این جزء اختیارات ولی فقیه است ولی امر، سرپرست مردم است و این سرپرستی، اقتضا می‌کند هر طور که مصلحت است، عمل کند. بنابراین، خود ولی امر که ولایتش نسبت به جامعه و شور از طرف خداوند است، وقتی مصلحت دیه که افرادی با صلاحیت انتخاب شوند تا برای اداره کشور ضوابطی وضع بکنند، قهراً باید دستور دهد که اشخاصی انتخاب شوند که صلاحیتهای خاص هم داشته باشند. که حالا ممکن است بعضی از صلاحیتهای خاص در کشوری که حالا احیاناً ممکن است بعضی از صلاحیتهای خاص در کشوری مثل کشور ما که نظام اسلامی آن تازه تأسیس یافته، مد نظر باشد. اوائل ممکن است که

بعضی از صلاحیتهای قطعی بدون شبهه را ذکر کنند و بعداً بگویند که خود این مجلس که آمد و جمعی که تشکیل شد، خودشان بیایند و شرائطی را که برای سرپرست‌ها و کاندیدها لازم است، تعیین کنند که مثلاً در کشور ما به همین عمل شده است. به هر حال، این مسأله، بر اساس دلالتی است که آن حق سرپرستی که از طرف خداوند برای پیامبر و امام وجود دارد، ولی فقیه حق دارد که آن کار را انجام دهد. البته اصل این مطلب نسبت به ولایت برای پیامبر و امام بسیار روشن است. این توصیفاتی که عرض کردیم برای زمانی است که خود امام و پیامبر حضور نداشته باشند. خود پیامبر از دنیا رفته ائمه معصومین هم به خاطر اینکه دیگران مزاحم بودند، و واقعیت این است که نگذارشند آنها به این ولایتشان عمل کنند. وقتی که آنها تشریف نداشته باشند، قهراً سرپرستی به یک افراد دیگری که صلاحیت سرپرستی داشته باشند، می‌رسد. این صلاحیت در زمان‌ها که زمان غیبت امام معصوم و امام دوازدهم هم است، به حسب ادله‌ای که برای ولایت فقیه در فقه داریم و اقامه کردیم، این ولایت با همان خصوصیتی که برای امام و پیامبر ذکر کردیم، به عینه برای فقیه واجد شرایط هم وجود دارد. فقیه؛ یعنی کسی که بتواند احکام الهی را از روی ادله به دست بیاورد؛ لکن چنین فقهی باید علاوه بر فقه، دارای عقل مدیریت و قدرت اداره کشور را به نحو مطلوب داشته باشد. در این صورت، خداوند این سرپرستی را برای او قرار داده است. بر همین اساس، آن، زمانی که امام خمینی رضوان الله تعالی علیه سرپرستی کشور را به دست داشتند، این ولایت برای ایشان بود و بعد از آن، طبق دستور العملی که خود قوانین اقتضا کرده، تعیین رهبر با انتخاب خبرگانی است که مردم آنها را انتخاب کرده‌اند. به هر حال این حق سرپرستی را برای فقهی که انتخاب می‌شود و یا مردم ابتدا او را انتخاب می‌کنند، یا آنکه به خاطر نفس هدایت و رهبری که در پیشروی در مبارزات داشته، انتخاب می‌شود

که حضرت امام طور بوده این سرپرستی. از لحاظ شرعی این شخص فقیه، دارای شرائط حق ولایت سرپرستی است؛ همان طوری که خود معصوم سلام الله علیه ولایت دارد و حق اداره کشور را دارد و قهراً هر چه را که تصمیم بگیرد، برای مردم لازم التبع است و اگر معصوم هم تصمیم می‌گرفت که افرادی انتخاب شوند که اداره کشور را به دست بگیرند، این تصمیم لازم التبعه بود؛ الان در زمان حاضر نیز ولی فقیه که مسئولیت اداره جامعه اسلامی بر عهده دارد اگر تصمیم گرفت و مصلحت دانست به جهاتی که خودش صلاح می‌دانسته، (که من نمی‌خواهم در مورد آنها خیلی بحث کنم) تصمیم گرفت که از تمام شهرستانهای مختلف مردم برای هر شهری یک نماینده و یا چند نماینده واجد شرایط انتخاب کنند که اینها بیایند بنشینند و برای امور کشور قوانین را وضع کنند؛ اینها، اصل مشروعیت مجلس و اینکه بانی نمایندگان مجلس به این صورت انتخاب بشوند، از نظر شرعی که ما حساب بکنیم، وابستگی به آن حق ولایتی دارد که خداوند تعالی به ولی امر اعطاء کرده است. که در زمان ما فقیه عادل است که متصدی گرداندن امور است و هر تصمیمی بستگی به تصمیم و مصلحت اندیشی او دارد. سؤالی را که به ذهن می‌آید، این گونه مطرح می‌کنم که وقتی محصلی نهج البلاغه می‌خواند، در نهج البلاغه به نامه‌ای برخوردی کند حضرت به معاویه فرستاده و یا خطابی که حضرت نسبت به طلحه و زبیر دارد وی فرمایند؛ من از شما نخواستم که با من بیعت کنید؛ بلکه شما با من بیعت کردید و یاور جای دیگر می‌فرماید؛ دیگران با من بیعت کردند؛ کسانی که با خلفای قبلی بیعت کردند. یا یک نامه‌ای در نهج البلاغه خطاب به مردم آذربایجان وجود دارد که حضرت فرموده است؛ اگر این والی را شما نپذیرفته آن را برگردانید. اینها را شما چگونه تحلیل می‌کنند؟ آیا اینها نمی‌دهند که حضرت علی (ع) این همه تقدیم به حاکم و یاد به ولایت جعل شده از جانب خداوند نمی‌داده است؟

آیه الله مؤمن اگر بخواهم به این بحثی که شما فرمودند به این بحث به طور گسترده دارد شویم، خودش یک کتاب می شود. البته من کتابی هم در این مورد نوشته ام که بیش از ۲۰۰ صفحه است و آماده چاپ می باشد. این مطالبی را که می فرمایید مقداری از اینها، راجع به بیعت است. اینکه فرمودید حضرت خطاب به طلحه و زبیر دارد و یا بعضی از جملاتی که حضرت علی (ع) با معاویه دارد و یک قسمت دیگری که فرمودید، مربوط به فرمانده هایی است که به شهرها فرستاده شده اند؛ ولی این قضیه در کلماتی که امیرالمؤمنین دارد، موجواست. این خطبه شقشقیه که خود حضرت اول خطبه فرموده که لما ذکر الخلافة عنده و تقدم من تقدم علیه وقتی که مسأله خلافت، و کسانی که بر آن حضرت مقدم شده بودند، ذکر شد حضرت یک نفس عمیق کشیدند و بعد فرمودند که اما والله لقد تقسمها این ابی قحافه و انه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الریحی فرموده است که ابن ابی قحافه نه پیرامون خلافت را برترین کرد و می دانست که محل من نسبت به خلافت، مثل محل محور آسیا به سنگ آسیا است که اگر آن محور محور نباشد و نمی گردد. خودش می دانست که این حق، حق من است بعد فرماید. که من فکر می کردم بین این دو مطلب که حمله بکنم با یک دست بریده یا اینکه صبر کنم بر یک ناراحتی کورکننده یهرم فيه الکبیر و یشیب فيه الصغیر که شخص کبیر و انسانی بزرگ در اینجا از کار می افتاد و بچه کوچک، از ناراحتی که بیش می آمد، پیر می شد. فرأیت ان الصبر علی هذا احجی. دیدم که صبر کردن راحت تر است. صبرت و فی العین غذا و فی الحلق شجی لما اری تراش نجیها، من با حالت ناراحتی صبر کردم و دیدم آنچه که برای من است، غضب شده است، سپس ادامه خطبه در مورد ابوبکر و عمر و عثمان است. مثلاً می فرماید که حتی اذا مضی لسبیله، وقتی که عمر راه خودش را طی کرد خلافت را شورایی قرار داد. فی جماعة زعم انی احدهم. در یک گروهی

که من را هم یکی از آنها دانست. فیما لله لهم و شوری خدا به داد این بدبختها برسد با این شورایی که قرار دادند. گفت متعت ذری... را آورده‌اند با یان پنچ نفر د جزء شورا قرار داده‌اند. از این مسائل الی من شاء الله در نهج البلاغه است که من جمع کرده‌ام و مفصل بیان کرده‌ام در کتابهای دیگر مثل کتاب خصال شیخ صدوق موارد متعددی ذکر شده از اجتماع اصحاب که نسبت به غضب خلافت اعتراض داشتند. عده‌ای از آنها، ده دوازده نفر هستند که من یادم هست مرحوم صدوق در خصال ذکر می‌کند که اینها آمدند و تصمیم گرفتند که در مقابل ابوبکر بایستند. ابتدا رفتند با حضرت امیر مشورت کردند. حضرت فرمودند؛ اگر می‌خواهید بروید، بروید منتهی خیلی با شدت برخورد نکنید آمدند و حرف‌هایشان را آنجا زدند عمر بود و یا ولید آمد با یکی از آنها حرف زد با او در افتادند و گفتند تو کدام قبرستانی در زمان ابوبکر بود که با آن در افتادند و ۱۲ نفری صحبت کردند و در بعضی از روایات بود که عمر افرادی را جمع کرد و گفت اگر دیگر این حرف‌ها را زدید پدرتان را در می‌آورم محجور شدند ذکر سکورت کنند این مسائل هست و نهج البلاغه از این مسائل پراست منتهی مسأله بیعت، بیعت را ما با توجه به این مطالب را که دادیم که بلاشبه و بلااشکال حق ولایت برای حضرت امیرالمومنین و ائمه معصومین بوده حالا ائمه را که نگذاشتند که به جایی برسند چون خود حضرت امیرالمومنین هم ۲۵ سال و یا بیشتر در منزل نشستند و وقتی هم به حکومت رسیدند با جنگ‌های داخلی که معاویه طلحه و زبیر در جنگ‌هایی مثل جمل و جنگ صفین و نگذاشتند آن بساط را راه انداختند و نگذاشتند که امیرالمومنین حکومت کنند بلایی را که بر سر جامعه بشریت آوردند همین‌ها آوردند صدماتی که اینها بوجود آوردند برای ائمه دیگر حضرت امام حسین (ع) بعد از دعوت مردم کوفه که به آنجا بروند و سرپرستی آنها را عهده دار شوند با ایشان درگیر شوند و ایشان را

به شهادت رساندند اولاد امام و پیامبر و اصحاب ایشان را شهید کردند به اسارت بردند و آن بساط راه انداختند نگذاشتند که آنها کار بکنند و ائمه دیگر هم همین طور اگر فعالیتی ایشان پیدا می شد باید به زندان می رفتند و به شهادت می رسیدند با انواع ظلمهای گوناگونی که بین عباس و بنی امیه بوجود آوردند تا اینکه حضرت امام زمان سلام الله علیه که در روایات هم هست به خاطر ظلمها غیبت کردند به هر حال این مسأله مسأله اولی و واقعی امر است منتهی بعد آن زمینه ها که بوجود آمد محیط، محیطی بود که مردم ۲۵ سال در یک محیطی بودند که از نظر رهبری غیر اسلامی داشت که نمی خواهیم جهات دیگر را بگوئیم علی القاعده باید هر چه که اینها به رهبری آنها مزاحم بوده با او در می افتادند از جهت رهبری غیر اسلامی و درست شده جمعیت گردانندگان امور از یک عده آدم که با پول گرفتن و مقام گرفتن عادت کرده بودن و با اولش هم حکومت معاویه را با بیعت درست کردند حضرت امیر هم در چنین محیطی آمد آن مسئولیت الهی را که همین خطبه شقشقیه فی الجمله به آن اشاره دارد آن مسئولیت را از طریق بیعت برگردن می گیرد. در این محیطی که ذهن ها مشوب شده بخاطر عادت کردن آنها به بیعت عهده دار شد در اینجا مانعی ندارد که حضرت برای بیعت یک حسابی باز کند و بفرماید به طلحه و زبیر که من که نیامدم به شما به زور بگویم که بیعت کنید بلکه شما خودتان بیعت کردید و وقتی که بیعت کردید باید بر بیعت خود استوار باشید که این از ادله استفاده می کنیم که بیعت کردن با کسی که حق دارد که عهده دار امر ولایت شود خودش موضوع برای وجوب تبعیت هست این را ما از ادله استفاده می کنیم آن وقت اگر به طلحه و زبیر این گونه می گوئیم و یا به معاویه معاویه اصلاً که قبول ندارد می گوید که من همه کاره هستم و باید خودم، حضرت می فرماید که تو چه کاره هستی بیعت اصلاً به تو مربوط نیست اگر بیعت نقش داشته باشد آن بیعت بر آن کسانی نقش دارد که با عمر و ابوبکر

بیعت کردند و همان‌ها اشخاصی بودند به اصطلاح اهل سنت اهل حل و عقد بودند و در مدینه و همان هائی که با عمر و ابوبکر بیعت کردند با من بیعت کردند بیعت ارزشش بسته به نظر آنهاست و تو حق نداری که این حرف‌ها را بزنی شما کجا بودی خیر بت پرستی در همان نامه‌ها هم حضرت به شدت به معاویه حمله کرده است و بالاخره مقصود این است که مسأله بیعت را پیش کشیدن بخاطر جریان روز است که مردم با آن آموزش عملی دیده بودند پیش آمده بود و به عبارت دیگر این بحث بیعت خودش مسأله مفصلی است که من در نوشته‌ام از آن کاملاً بحث کرده‌ام به هر حال قصه این است که هیچ منافات ندارد و این مرحله ثانی است که جریان روز این بحث را من خودم کرده‌ام جریان روز و جامعه اسلامی آن روزی که تربیت شده زیر رهبری طاغوت آن ۳ نفر بودند بوجود آمده حضرت امیر این بیانات را دارند آن بیانات وقتی کنار این بیانات گذاشته شود چاره‌ای نیست جز اینکه این طور معنا کنیم و اصل بحث، جالب و مفصل است که موکول به محل خودش می‌کنیم.

سؤال: این جریان روز که فرمودید اگر توضیح بفرمایید نسبت به بحث‌های الان هست:

آیه الله مؤمن: ببینید این مربوط به زمان ائمه (ع) است.

سؤال: ولی الان نقش به مردم داده می‌شود در جرایان انتخاباتها و حکومتها اینها بیشترین نقش را در حسب ظاهر آن چیزی که در اندیشه گفته می‌شود حق را به مردم می‌دهند حالا این جریان روز را می‌شود به اینجا تسری داد.

آیه الله مؤمن: نه، ببینید آن چیزی که من عرض کردم جریان روز بود نسبت به رهبری که رهبری را، فرع مردم فرع بیعت می‌دانستند ولیکن به حسب ما رهبری اصل است از طرف خداوند قرار داشته همان طور که پیامبر که رهبریشان از طریق بیعت نبود حضرت امیر هم به بیعت مربوط

نبرد بینید اینها یک بحث‌های مفصلی است بیعت‌های که با پیامبر شده هیچ وقت راجع به رهبری نبوده یک مطلبی گفته می‌شود برای حضور در جبهه بودن بیعتها برای این بوده بیعت رضوان و شجره این بوده است که عثمان رفت در مکه بنا بر آنچه نقل، کنند برای اینکه یک وساطت گونه‌ای از ناحیه او صورت بپذیرد که کارها حل شود و مقداری آنجا ماند و خیال این بود که عثمان را گرفته‌اند از این جهت در صدد بر آمدند که حمله کنند پیامبر از مردم بیعت گرفت که آیا آماده هستید برای حمله مردم آمدند فعلو ما فی قلوبهم خداوند واقعاً آماده شدند که حمله کنند یا مثلاً بیعت‌های که گرفت برای روز غدیر که به این مطلبی که فرمود عمل کنند بعد از آنی بود که فرمود الست اولی بانفسکم قالوا بلی و این ولایت امیرالمؤمنین ما انزل الیه من ربه بود یعنی این اولویت، اولویت الهی بود بعد از آنکه این اولویت الهی را به مردم اعلام کرد آنگاه مردم اعلام آمادگی کردند که ما به این عمل می‌کنیم که عمل هم نکردند بیچاره‌ها این بیعت‌ها، بیعت در اصل ولایت نبوده و یا بعد از این بوده مثل همین غدیر و یا بیعت پیامبر همه‌اش در جنگ بوده این‌ها یک بحث‌هایی است که من در بیعت کرده‌ام.

سؤال: همان طور که شما می‌فرمایید: هر یک از یک سری شرایط مثل عصمت و اینها را به طور قهری امام می‌کرده حالا من می‌خواهم عرض کنم اگر که صرف احراز شرایط ملازمه با حکومت دارد یعنی با مشروعیت حکومت یا چنانچه اهل سنت در بعضی از بحث‌هایشان دارند مثلاً روز بهان خنجی می‌گوید که حاکم باید یک سری شرایط داشته باشد که البته بر طبق مبانی سنی‌های می‌گوید که احراز این شرایط الزاماً کتبی را حاکم نمی‌کند باید اینجا یک چیزی اتفاق بیفتد مثلاً یک جعلی یک بیعتی یک نصبی چیزی اتفاق بیفتد تا حاکم از بین کسانی که واجد شرایط هستند حاکم حکومتش تنجز پیدا کند و قطعی شود و دیگران دیگر از توزیع

حکومت خارج شوند لذا حضرت تعالی راجع به این بحث در دوران غیبتی چه نظری دارید:

آیه الله مؤمن: البته نسبت به این مسأله آنچه که در حکمات امام خمینی (رض) بوده و از حکمات فقها استفاده می شود این است که خداوند خودش برای فقیه این منصب را قرار داده مثلاً مسائل دیگری که گفته می شود مثلاً فقیه می تواند اموالی را که مربوط به امام است خمس را چه سهم امام زمان و سادات را حسب این حق را اسلام برایش قائل است خداوند قائل است این حق به مردم مربوط نیست می تواند به نسبت موقوفه ای که متولی ندارد سرپرستی کند به مردم مربوط نیست از طرف خداوند مشخص شد مسأله ولایت مفهوم نشده که بعضی از آقایان که نسبت به همه جامعه هم هست این هم ولایت فقیه اداله ولایت فقیه اقتضا می کند که این منصب را هم خداوند برایش قائل شده من خاطر هست که حضرت امام (رض) در اوائل زمانی که یا انقلاب شده بود و یا اواخر مبارزات بود در بعضی از نامه ها و سخنانی هایشان فرمودند که این مسأله رهبری مردم و ولایت بر غیر مردم مسأله ای است که هم خداوند اعطا کرده و هم مردم با تظاهرات میلیونی که کردند این منصب را به من دادند ولی یعنی آن چیزی که جنبه الهی دارد امام برای آن حساب اصلی را باز می کرد و برای ولی فقیه معتقد بودند ایشان و ادله ولایت فقیه را کافی می دانستند برای اینکه فقیه از جانب خداوند عهده دار این امر است.

سؤال: آن مشکلی که در ذهن من است این است که اهل سنت بحث حکومت را از حقوق مشترکه می دانند بین حق خداوند و حق مردم و سه تا قسمت می کنند می خواهم بدانم در بحث های شما این چگونه است؟

آیه الله مؤمن: صرفاً حق الله است و از حقوق مشترکه به این معنا که شما می فرمایید نیست که به هر حال مردم بیایند به امام و ولی امر اختیار بدهند این اختیار از طرف خدا است منتهی این که از حقوق مشترکه است.

یعنی پای مردم در کار است اصلاً ولایت برای این است که امور جامعه انجام شود. جامعه مگر وام نیستند امور کشور، کشور مگر مردم نیستند کشور مال مردم است برای اینکه امور کشور به نحو مطلوبی که خداوند می خواهد مسائل دنیا و آخرت آنها است بچرخد برای این ولی امر اقرار داده از این جهت اگر بگوییم حق مشترک است. به این معنا که پای آنها توی کار است و برای آن است که حق واقعی آنها تأمین بشود از این جهت ولی امری در کار است بلکه به این معنا حق مشترکی در کار است یعنی به آن معنایی که شما می فرمایید نیست ببینید آن الفاظی که به کار برده می شود غلط انداز است که اگر ما بگوییم ولایت از جهت اسلامی از حقوق مشترک نیست یعنی خیال می کنند یک زوری است که اصلاً مثل یک کسی که جلوتر یک بنده زر خریدی داشت که اصلاً ملاحظه او را نمی کرد و هر روزی که می خواست وارد می کرد و هر دستوری که می خواست می داد حالا هم این طور است که آمده ولی امر و یا پیامبر و یا امام یا ولی فقیه بالا سر است و فشار می آورد و هر چه دلش بخواهد عمل می کند این حرف ها درست نیست ولایتی که برای پیامبر و امام و یا ولی فقیه است. به خاطر آن است که امور مردم را به نحو مطلوبتر بگرداند و حقوقی را که منافع مردم چه دنیایی و آخرتی در آن هست آنها به انجام برساند از این جهت که حقوق مردم است حق مشترک اگر می گوییم مثل حدود اینها البته حدود مجازات است برای اینکه وضع کشور را حضرت امیر در نامه ای که به مالک اشتر مرقوم فرمودند ایشان اول فرمودند هذا ما امر به عبد الله علی امیر المؤمنین مالک الحارث النخعی حین و لاه المصر جبابة خراجها و یکی هم دیگر هست و عمارتی بلادها و... اتصال اهلها یعنی مالک را که حضرت فرستاده برای عمارت بلادها البته جبایه خراجها اخراج را جمع آوری کند برای اینکه بیت المالی را که باید در اختیار قرار گیرد از راه خراج است مثل خمس البته آن تفاوت دارد و عمارت بلادها و

بلاد را آباد کند این حق مردم است و استصلاح اهله اهل آن را به صلاح و شایستگی برساند یعنی هدف از ولایت گسترده‌ای که حضرت به مالک از طرف خداوند اعطا فرموده این است که این کارها را انجام دهد از یک جهت اینها همه مصالح مردم است و از یک جهت حق مشترک است حق مشترک است یعنی یک حقی است از طرف خداوند برای ولی امر در عین اینکه حق است و وظیفه است پدر ولی امر در می‌آید همین الان این مقام معظم رهبری آقای خامنه‌ای بنده خدا شب و روزش مشغول آن است که کشور را به آن نحوی که شایسته است بچرخاند و همه وقتش دارد صرف این می‌شود و کار مشکلی است حضرت امام هم همین طور دست از کار و بحث و زندگی‌اش کشیده بود و مشغول گرداندن کشور بود برای او زحمت است درست است اما اختیار هم هست اختیار بوده، اختیار دنبالش وظیفه است که سر سوزنی نباید کوتاهی کند. اینها بحث‌های واقعی است که داریم می‌کنیم در یک جنگی که ظاهراً جنگ جمل است ابن عباس به حضرت می‌گوید می‌دانند که وصله که حضرت فرمود خداوند می‌داند که من به این کفش بیشتر علاقه دارم تا به حکومت برسم. البته حضرت استثنا هم کرده و فرمودند: مگر اینکه حقی را زنده کنم و یا باطلی را از بین ببرم امارت این گونه در نزد علی ارزش داشته و پایه لوی امر هم این گونه باشد و در عین حال وظیفه است برای ولی امر رعایت حال مردم در مسیر صحیحی که باید دنیا و آخرت مردم را تأمین کند از آن جهت اگر حق مشترک بگوییم حق جالبی است که خداوند تعیین کرده که همه امور بدست اوست و همه تکالیف را برگردن مردم گذاشته برای اینکه مردم حق بهتر رعایت شود برای آنها ولی امر گذشته که پیامبر و ائمه هستند و در عینیت آنها ولی فقیه که خداوند برای آنها قرار داده که البته بحث‌ها خیلی گسترده است که الان حدود یک ساعت است بحث می‌کنم.

بسم الله الرحمن الرحيم

یکی از سؤالاتی امروزه در جامعه ما مطرح می‌باشد، این است که در مورد مشروعیت انتخابات و رای مردم، دو دیدگاه کلی وجود دارد. یک دیدگاه، مشروعیت با انتخابات و رای مردم را از ولایت فقیه می‌داند و در مقابل، دیدگاه دیگری وجود دارد که مشروعیت نظام انتخابات را از مردم می‌داند. نظر حضرت عالی در این مورد چیست؟

آیه الله طاهری: بسم الله الرحمن الرحيم باید بین رای مردم در انتخابات مجلس انتخابات شوراها و انتخابات دیگر مثل انتخابات رهبر، تفکیک قائل شویم در این مورد، ممکن است که بحث از دو دیدگاه مطرح کنم. یک وقت از نظر شرعی و یک وقت از نظر قانونی. بحث ما در مورد انتخاب رهبری فعلاً این است که دو دیدگاه و دو نظریه وجود دارد. یکی اینکه، مشروعیت تمام امور که از جمله آنها، ولی فقیه و رهبر است، به آرای مردم می‌باشد. که در این دیدگاه همه چیز به آرای مردم بر می‌گردد. یک دیدگاه هم مشروعیت رهبر را در واقع، یک مشروعیت از نظر شرعی در مورد رهبری به نظر خود من، مسأله، این است که مشروعیت ولی فقیه ثبوتاً بستگی به آرای مردم ندارد. بله، فعلیت ولایت و مقبولیت و تصدی امر ولایت، بستگی به رای مردم دارد. اما از نظر ادله‌ای که برای ولایت فقیه اقامه می‌شود، به اعتماد حضرت امام و آنها به مسأله ولایت قائل هستند؛ مثل مرحوم، صاحب جواهر و دیگران، اگر

شرائط و صفاتی که در ولی فقیه معتبر است، در فردی جمع شد و شرایط و تصدی آن را پیدا کرد، انگاه ولایت در شخص او متقین می شود؛ چون ممکن است افراد متعددی واجد شرایط باشند همگی نیز دارای شرایط می باشند؛ امام فعلیّت یافتن این مسأله بستگی به این دارد که یکی از آنها متصدی شود و در راس امور قرار گیرد.

فعلیّت یافتن و در راس امور قرار گرفتن و متصدی شدن نسبت به امر ولایت و رهبری طرق متعدده‌ای را می توان برایش تصور کرد. امام خمینی که در راس امور قرار گرفت و متصدی امور شد و همه اوضاع را در اختیار گرفت، از طریق حضور مردم در پای صندوقها نبود؛ به شیوه‌ای دیگر، این کار صورت پذیرفت. مردم به عنوان اینکه او مرجعی بود که انقلاب کرد و انقلاب را به وجود آورد، به او رأی طبیعی نه رأی صندوقی. و آنان به طور طبیعی امام را به عنوان رهبر پذیرفتند همه امور انقلاب را به او سپردند. حالا اگر فرض کنیم یک طریق دیگری هم توانستیم پیدا کنیم و از طریق سومی تصدی امر رهبری و ولایت برای فقیه جامع الشرایط تحقق پیدا کرد. حالا مثلاً اوضاع و احوال زمان یک طوری شد که از طریق دیگری، مثلاً فرض بفرمایید همه علما و به قول اهل سنت اهل حل و عقد نشستند و یک کسی را انتخاب نموده و او را متصدی امور کردند و این هم متصدی شد. بنابراین، بعد از آنکه ما در ولی فقیه علم و عدالت و شجاعت و تدبیر را معتبر دانستیم، اگر یک کسی واجد این شرایط بود و متصدی رهبری شد و امور رهبری را در اختیار گرفت، این ولی فقیه می شود و لازم الاطاعة است؛ منتها همان طور که گفتیم، راه تصدی امور، مختلف است. یکی از رههایش همین است که الان در قانون اساسی ذکر شده است. یکی دیگر از رهها، این است که مردم بیابند رأی بدهند و افراد خبره‌ای را انتخاب بکنند؛ آن افرادی که خبرویت داشته می توانند واجدین شرایط را تشخیص بدهند و بهترین را از بین واجدین شرایط

انتخاب کنند. و یک راهش هم این است که مردم مستقیماً به یک نفر رای بدهند. حالا اینها راه تصدی و تسلط رهبر و ولی فقیه و در دست گرفتن امور است. فعلاً قانون اساسی این راه را انتخاب کرده است؛ اما مشروعیت آن، ثبوتاً دایره مدار اینکه رهبر از طریق انتخاب خبرگان باشد، نیست. البته توجه داشته باشید که داریم از جهت شرعی بحث می‌کنیم. از نظر قانون اساسی؛ قانون اساسی‌ای که خود امام اساسش را ریخته‌اند و از خبرگان در اینجا نشستند و این اصول را تنظیم کردند و امام هم بر آن صحه گذاشتند و آن را امضا کردند و بعد هم مردم رای دادند راه الان همین است که در قانون اساسی ذکر شده است. منتها ما می‌گوییم که ثبوتاً مشروعیتش بستگی به این طریق و راه ندارد واجد شرایط اگر متصدی شد، و لو از طریق دیگر، او می‌شود ولیّ این که واجب الاطاعه است و از او نافذ است، خوب، البته نظر دیگری هم وجود دارد. که می‌گوید نه؛ ثبوتاً مؤثر است و بدون رای مردم مشروعیت دارد. این بحث، بحثی نیست که بتوانیم در اینجا مطرح کنیم. باید ادله‌ای را که آن نظریه مطرح می‌کند، مورد بررسی قرار دهیم. البته اینکه می‌گوییم چنین نظریه‌ای وجود دارد، باید حسابش را از اظهار نظرهای افراد غیر متخصص جدا کنیم. منظور افراد متخصصی مثل آیت الله منتظری است که ایشان این نظریه را در کتابش را مطرح و دلائلی را ذکر کرده از طریق جنبه‌های شرعی که باید اینها را یک یک مطرح و بررسی کرد. این در رابطه بارهبری؛ اما در رابطه با انتخابات مجلس و نظایر اینها. این مسائل قرار دادی است؛ یعنی در واقع نظام به ولی امر و رهبر مشروعیت پیدا می‌کند. حالا شرعاً می‌گوییم مشروعیتش بستگی به آرای مردم ندارد، اما مقبولیش و راه تصدی آن و آن چیزی که قانون اساتیر گفته، این است که میزان رای مردم است. اما در مورد انتخابات مجلس باید گفت که هر کشوری و هر مملکتی ناگزیر از داشتن سه قوه است و چاره‌ای از آن نیست. قوه مقننه باید باشد و تنظیم و

برنامه ریزی کند. البته ما معتقد هستیم که قانون کلی، قانون الهی و شرعی است. حالا برای ریز کردن بسیاری از آن قوانین یا مواردی که در قانون شرع به خود مردم واگذار شده و چیزی برای آن در شرع، پیش بینی نشده و مباح است، مردم باید خودشان انتخاب کنند. اینجا قانون، قوه مقتند می خواهد. قوه مقتند هم الان در دنیا بدین شکل است که مردم یک افرادی را می فرستند که این افراد در سرنوشت مردم و تصمیماتی که مربوط به مردم است، نمایندگی دارند. یک چیزی نیست که حالا بگوییم عمده، همان اصل رهبری است. بنابراین، انتخابات مجلس، هیچ مخالفتن با شرع ندارد. ندارد مردم بر اساس قانون اساسی که به آن رای داده اند رهبر هم امضا کرده است، مسأله مجلس را پیش می کشند و هیچ مانعی شرعی هم ندارد.

فصلنامه: حضرت عالی مشروعیت را دو قسمت فرمودید؛ مشروعیت اثباتی و مشروعیت ثبوتی از نظر اثباتی؛ یعنی اینکه اگر مردم از یک ولی فقیهی تبعیت و اطاعت نکنند، خوب، نمی تواند کاری بکند. امیرالمؤمنین (ع) که ولایتش قطعاً الهی بود، بستگی به آرای مردم هم نداشت از طرف خدا و پیغمبر نصب شد، بود، تا مردم ینامدند، امیرالمؤمنین نتوانست حکومت کند. از نظر اثباتی؛ یعنی به فعلیت نمی رسد و لازم است مردم اطاعت همراهی کنند. حضرت هم می فرماید: لولا حضور الحاضر.

مشروعیت رای مردم نسبت به مجلس خبرگان به کجا بر می گردد؛ یعنی این انتخاب مردم مشروعیتش به کجا بر می گردد؟ آیت الله طاهری در مورد رهبری می گوئیم؛ وقتی واجد صفات بود و متصدی امور شد، این رهبر است و مشروعیتش بستگی به خود رهبر دارد، و طبق همان نصب عام است.

سؤال: مشروعیت رهبر با آن روایاتی که می داریم، انتصابی می شود؟

اما در خصوص مقبولیت رای مردم، مشروعیتش به کجا برمی‌گردد؟
 جواب: چه اشکال دارد؛ فرض کنید اگر مردم در زمان امام می‌گفتند؛
 خمینی رهبر، این طرف اشکالی دارد. معنای آن، این است که مردم
 اطاعت می‌کنند. این یک مسأله خاص امروزی است که بیایند و رای
 بدهند در صندوق و البته اشکال شرعی هم ندارد. شما از نظر شرعی سؤال
 می‌کنید یا قانونی. از نظر شرعی، مثل اینکه در زمان امیرالمؤمنین (ع) شرعاً
 ایشان ولی امر است. حالا وقتی که گفتند می‌خواهیم، قهراً
 امیرالمؤمنین (ع) در راس قرار نمی‌گیرد. اگر گفتند ما ولی فقیه و ولایت را
 نمی‌خواهیم ولی فقیه می‌شود مثل زمان قبل. اما از نظر قانونی، باید گفت
 که قانون اساسی این حق انتخاب را به مردم داده است؛ حقی است،
 قانونی، قانونی است برای اینکه ولی فقیه هم این قانون را امضا کرده و بر
 این راه صحه گذاشته؛ و آن را تنقید کرده است.

سؤال: بله، بر حسب ادله‌ای که دادیم، در رابطه با ولایت فقیه، هیچ
 دلیلی بر اینکه مردم باید رای بدهند و انتخاب بکنند، نداریم. ادله‌ای در
 این رابطه نداریم رهبر چه هست مثب بیعت مربوط شود به پیاده کردن آن.
 سؤال: در رابطه با تصدی امر ولایت، ممکن است شیوه‌های مختلفی
 وجود داشته باشد که ما دو شیوه آن را دیده‌ایم؛ یکی، مربوط به حضرت
 امام و یکی هم که بعداً و گذار شد به مجلس خبرگان. وجه مشترک این دو
 شیوه، رضایت مردم است که اینجا، مردم وارد شده‌اند و در آنجا، مردم
 انتخاب کرده‌اند، می‌شود اینجا یک حساب برای رضایت مردم باز کنیم
 که اینها در راستای آن سه شرط است؟ یک هم نظر جدیدی بود و آن،
 تفصیل قائل شدن بین رهبری و سائر ارکان. اینکه فرمودید در رابطه با
 غیر رهبری قرار دادی است، منظور همان چیست؟

جواب: بر این معنا که قانون اساسی را یک عده‌ای یا انتخاب مردم
 تدوین و تصدیب کردند و رهبری هم مشروعیتش را امضا کرده است.

سؤال: دو طرف قرار داد چه کسانی هستند؟

جواب: منظورم از قرار داد؛ قرار دادی نیست که دو طرف، داشته باشد.

سؤال: یکی قرار داد اجتماعی مانند سائر عقود نیست؟

جواب: نه، این طور نیست. حالا اگر بگویید یک نوع عقدی است، در عرف امروز دنیا نمی شود گفت: بیع است و یا وکالت است.

سؤال: من بتوانم بیشتر روی این مسأله متمرکز است که مرحوم نائینی آن را جزء قرار دادها می داند و آقای منتظری از آن به عنوان یک قرار داد اجتماعی نام می برد.

جواب: آقای منتظری بله. به عنوان یک قرار داد اجتماعی می داند؛ ولی قرار داد یعنی همان چیزی عرف امروز، یک نوع قرار داد و معامله می داند؛ اما وکالت نیست.

سؤال: اگر قرار داد باشد فی ما بین دو طرف، آیا دو طرف ملزم به رعایت این قرار داد هستند؛ اگر چه عنوان هیچ کدام عقود مصطلح و جاری بر آن صدق نکند؟

جواب: بله. اگر ما گفتیم او فوا بالعقود هر نوع قرار دادی را و لو عقد نباشد، شامل می شود. آن وقت قهراً لازم است که برایش تربیت اثر بدهند؛ ولی داخل کردن آن در عقود کار بسیار شکلی است. حالا بالاخره این، یک چیزی است که مردم رأی دادند و یک افرادی را انتخاب کردند و آنها هم رفته اند و به عنوان نماینده مردم این قانون را تصویب کرده اند. مهم برای ما این است که این قانون به امضای ولی فقیه رسیده است. شرعی این طور حساب می شود که چون این قانون به امضای ولی فقیه رسیده است و اطاعت از ولی فقیه نیز واجب و لازم است؛ پس بنابراین باید طبق آن عمل کرد. باید، چون گفته باید انتخابات را تشکیل داد. همه اینها در قانون اساسی هست و باید عمل کرد. این باید، بایستی شرعی

است؛ چون ولی فقیه دستور داده است.

سؤال آیا این الزام برای خود ولی فقیه هم وجود دارد؟ یعنی این باید که می فرمایید مردم در یک طرف هستند و باید عمل کنند؛ اما آیا ولی فقیه به این دلیل که خودشان امضا کرده است، برایش الزام آور است؟
جواب: بله، این مربوط می شود به اینکه اگر ولی فقیه فرمان را وی داد که به من متوجه شد، من باید اطاعت کنم. اما یک وقت، کاری است که خودش هم در آن دارای وظیفه ای است که باید از نظر شرعی آن را عمل کند.

سؤال: اصل انتخابات، از نظامهای دموکراتیک وارد کشور می شده است. با توجه به مبانی انسان شناسی و هستی شناسی که آنها درباره انسان دارند، می دانیم که نگاهی که به سیاست دارند، آنها با توجه به مبانی هستی شناسی و انسان شناسی خاص خود، وارد سیاست می شوند. بعد، بر آن اساس می آیند بحث انتخابات را مطرح می کنند تا مردم را وارد عرصه سیاست کنند. با توجه اینکه ما شیعه هستیم و د شیعه، بحث مرجع و مقلد مطرح است و ظاهراً این شبهه به نظر می رسد که این دستاوردی است که متعلق به آنهاست. آیا تضادی در اینجا نمی بینید؟

جواب: نه، به خاطر اینکه چیزهایی که مربوط به غرب است که در آنجا عمل می شود، وقتی که هیچ منافاتی با اسلام و مذهب و شیعه نداشته باشد، چه اشکالی دارد به آنها اگر ما هم به آنها عمل کنیم و چه شکلی پیش می آید؟ خوب، الان تمام دنیا بر این اساس مملکتشان را اداره می کنند. اینکه می گویم تمام دنیا، بین اکثر قریب به اتفاق کشورهای غرب و شرق، البته چند تا کشور هم مثل عربستان هستند که این طور نیستند دنیا حالا به این شکل اداره می شود که مردم رای می دهند و افرادی را انتخاب می کنند. آن افراد می آیند و با تفاوتهای زیادی که بین قانونهای اساسی دنیا وجود دارد. در بعضی از مجالس، رئیس جمهوری را انتخاب می کند

و در بعضی دیگر، طور دیگر انجام می شود. خدا خلاصه این طور عمل می کنند. چه اشکالی دارد ما هم به همین شکل عمل بکنیم به مردم بها بدهیم و در قانون اساسی برایشان حقی را قائل بشویم، مردم در صحنه حضور داشته باشند و مردم را جدا نکنیم. فلذا امن معتقد هستیم این بحثها اگر در حوزه هم مطرح بکنیم، اشکالی ندارد. اما حالا بعد از اینکه قانون اساسی یک چنین حقی را به مردم داده که رهبر را هم مردم طی دو مرحله انتخاب بکنند؛ بین مردم خبرگان را انتخاب کنند و خبرگان رهبر را از بحث طلبگی خودمانی باشد. که مشروعتش به مردم است یا به چیز دیگر، این مسأله ای نیست؛ اما گاهی این بحث در میان مردم مطرح می شود که هیچ ضرورتی ندارد. وقتی قانون ما این طوری است که باید به آن عمل شود. این بحثها را که مطرح کردند این خواهد شد که مردم را از نظام دور نکنیم و از ایجاد یک بیگانگی برای مردم با نظام ایجاد شود، هیچ ضرورتی ندارد. چه مانعی دارد پس از آنکه ما می بینیم این یک کار خوبی است که در دنیا عمل می شود و به غیر از این هم الان نمی شود عمل کرد. بله، اگر ما انقلاب می کردیم و دنبال این حرفها نمی رفتیم، مثل عربستان آن، یک چیزی دیگری بود. حالا این طوری عمل کردیم، چه مانعی دارد.

البته اگر ما مسأله بیعت را در نظر بگیریم؛ خوب، بگوییم در غرب در جهان اسلام. بیعت چیزی است که قبل از اسلام بوده و در اسلام هم بوده است، مثل مانند دوباره بیعت کردن مردم مدینه؛ پیامبر و مثل بیعت؛ پیامبر در خبر از جنگ و صلح حدیبیه.

به هر حال، ما حرفمان این است؛ بیعتی که با پیغمبر کردند بیعتی نبود که ایشان را به عنوان ولی امر شخص کنند. بیعت کردند که پیامبر را یاری کنند که تمام کتب تاریخ هم همین را می نویسد. در بیعت عقبه کردند که از پیامبر دفاع کنند؛ همان طور که از خودشان دفاع می کنند؛ همان طور که از

جان و مان خودشان دفاع کنند. وقتی این بوده پیامبر وقتی امیرالمومنین را برای مسأله ولایت انتخاب کردند، از مردم بیعت گرفتند، منتها می‌گوییم: پیامبر بیعت گرفته بر اطاعت از امیرالمؤمنین و برای اینکه این مسأله و ولایت امیرالمومنین پیاده و عمل شود و به فعلیت برسد، نه اینکه اگر بیعت نمی‌کردند، ولی امر نبود؛ چراکه ایشان را نصب کردند که این بحثی است مربوط به همان مشروعیت و فعلیت مسأله اثبات و ثبوتی که خود پیامبر بیعت گرفت، دأب همه این بود که بیعت گرفتند. چرا بگوییم از غرب آمده است. بگوییم این کار را قبول داریم، آن هم به شکل بیعت. بعد از آنکه خلیفه، خلیفه می‌شد، نمایندگانی رای فرستادند به شهرها و از مردم بیعت می‌گرفتند. بله، این شکل خاصش که صندوقی باشد و با این خصوصیات، مربوط به غرب است؛ اما اصلش را بگوییم مربوط به غرب است.

سؤال: یعنی این ساختاری که ما داریم، این ساختار نظام جمهوری اسلامی و این سه قوه‌ای که وجود دارد، آیا می‌توان گفت که جمهوری، شیوه جدایی حکومت است؟ به عبارت دیگر، در غرب، از انسان یک نوع تعریفی ارائه کرده‌اند که بر اساس آن، انسان، محوری است که همه چیز را برای انسان خواسته‌اند پایه‌های و حکومتشان را هم بر همان پایه استوار کرده‌اند؛ یعنی این ساختاری که الان می‌بینیم، ریشه‌های ساختاری لیبرالی دارد. نمی‌توانیم ما به سادگی این ساختارها را قبول کنیم. درست است که ظاهرش چیز خوبی است منتها در ریشه‌های این، یک چیزهایی است که با دین در تضاد است.

جواب: می‌باید ریشه‌هایش کاری نداریم. ما نمی‌خواهید انسان محوری یا لیبرالیسم را به معنای غربی آن پردازیم.

سؤال: اثرش در مورد حق رای ظاهر می‌شود که شما، افرادی را می‌فرستید صندوق که رای بدهند. هر چه که رای دادند، بنا بر مبنای دموکراسی و لیبرالیستی، شما باید قبول کنید. یعنی شما نمی‌توانید که ولی

فقیه هم باید رای مردم را امضا کند.

جواب: خیر. بنابر قانون اساسی می‌گوییم؛ رهبر باید رئیس جمهور را نتفید کند. قانون که در مجلس است، باید به تصویب شورای نگهبان برسد. البته باید ریشه‌های تفکرات غربی عوض شود و دستگیری می‌شود؛ یعنی آن چیزی که حضرت امام فرمودند که محتوا اسلامی است، ولی شیوه همان است که در غرب بوده است.

سؤال: سؤال دیگری که الان مطرح است، بحث نظارت استصوابی است. با توجه به مبانی‌ای که فرمودید، اگر ممکن است ارتباط بحث نظارت استقرار بر باعث مشروعیت بیان بفرمایند. مسأله برسانید.

جواب: حالا کاری با مشروعیت نصب رهبر نداریم. الان ما از دیدگاه قانونی بحث می‌کنیم. قانون اساسی نظارت بر انتخابات مجلس شورای اسلامی و مجلس خبرگان عهده‌شورای نگهبان گذشته است. معنای آن، این است که مقدمات کار را وزارت کشور انجام می‌دهند؛ یعنی مثلاً قانون مجلس، شرایطی را برای نمایندگان مجلس ذکر کرده است که کسانی باید انتخاب شوند که اعتقاد و التزام عملی به اسلام داشته باشند یا گفته است از وابستگان رژیم گذشته و از اعضای فعال حزب رستاخیز یا احزاب دیگر نباشد. یا مثلاً از وابستگان و یا حامیان گروه‌های غیر قانونی نباشد. شرایطی از این قبیل که سن‌کاندیدا ما چقدر باشد از شغلش باید استعفا بدهد، التزام عملی به اسلام برداشته باشد، ابراز وفاداری به قانون اساسی و اصل مرفقی ولایت فقیه داشته باشد، اینها شرایط است. در اینجا افراد می‌آیند و نام نویسی می‌کنند و خودشان نامزد می‌کنند. آیا باید رسیدگی شود که این افراد واجدین شرایط هستند یا نیستند. خوب، اصل این مطلب مسلم است که باید رسیدگی شود که به هر حال، آیا فلان نامزد، واجد این شرایط هست یا نه. این رسیدگی ابتدایی به عهده وزارت کشور است؛ یعنی هیأت‌های اجرایی که با نظر فرمانروایان و یا استانداران از بین مردم

انتخابات می شوند، رسیدگی می کنند که آن شخصی که نام نویسی کرده، آیا واجد شرایط هست یا خیر. حالا در مورد مجلس، در مورد رئیس جمهور هم همین طور شرایطش را خود قانون اساسی ذکر کرده است. خوب، هیأت‌های اجرایی باید این کار را بکنند، از آن طرف، قانون اساسی آمده و شورای نگهبان را هم ناظر به کارهای انتصابات قرار داده است. خود شورای نگهبان دخالت نمی کند؛ ما نظارت می کند. نظارت یعنی چه؟ یعنی باید ببیند آیا هیأت‌های اجرایی و اعمال این شرایط را کرده‌اند یا نه. یعنی اگر به یک کسی گفتند تو تأیید شدی یا تو را شدی، و اینکه، یک عمده‌ای را رد کردند و یک مده‌ای را تأیید کردند، این رد و تأیید ما واقعاً بر اساس آن شرایط مذکوره در قانون بوده یا نه و آیا هیأت‌های اجرایی درست عمل کرده‌اند یا نه. معنای نظارت این است. حالا اگر گفتیم شورای نگهبان حق هیچ اظهار نظرایی ندارد؛ یعنی اگر هیأت‌های اجرایی درست شرائط مذکور در قانون را مراعات نکردند، یک افرادی را بی جهت رد کردند و یک افرادی را هم بی دلیل تأیید کرده‌اند، شورای نگهبان هم باید نگاه کند و هیچ حرف نزند، اینکه دیگر نظارت نیست. این نظاره است، نه نظارت. معنای نظارت این است که چه کسی درست عمل کرده و چه کسی درست عمل کرده است. منتها خودش دخالت نکند. حداقل بتواند بگوید شما درست عمل کنید. حداقل باید بتواند جلدیش را بگیرد معنای نظارت استصوابی این است که مثلاً الان در همین دوره هیأت‌های اجرایی حدود ۴۰۷ رد کردند و گفتند اینها واجد شرایط نیستند و از این تعداد، شورای نگهبان ۱۰۷ یا ۱۰۸ نظرشان را برگرداند و گفت که اشتباه کرده‌اید و بی خود اینها دارد کرده‌اید. افرادی را هم تأیید کرده بودند که شورای نگهبان گفت، اینها را بی جهت تأیید کرده‌اید، نظارت استصوابی، معنایش این است که شورای نگهبان بر کار هیأت‌های اجرایی، نظارت می کند که آیا آنها درست عمل کرده‌اند یا نه. اگر دید درست عمل نکرده‌اند، حق دارد

جلدی آنها را بگیرد و بگویی که اینجا بدون دلیل عمل شده است. و الا اگر بگویم که هر چیزی گفتند و هر کاری کردند، فقط شورای نگهبان می تواند بگوید اینجا درست عمل نکردی آن درست عمل نکردی و هم همان طور برود، اینکه دیگری نظارت نیست.

سؤال: اشکال که می کنند، این است که می گویند شورای نگهبان بر اساس سلیقه عمل می کند.

جواب: این دیگر نوعی بدبینی است. در این دو بحث است که ماهیتاً نظارت استصوابی درست است یا نه و معنای آن چیست؟ و یک بحث دیگر مطرح است که آیا شورای نگهبان درست عمل کرده و یا سلیقه ای که بحث دیگری است.

سؤال: درباره انتخابات دو حوزه داریم؛ یکی اجرا دست که مربوط به وزارت کشور است و دیگری، حوزه نظارت است.

جواب: فرض کنید مثلاً هیأت های اجرایی را انتخاب می کنند که برای خود هیأت های اجرایی آنها هم شرایطی است در قانون اگر آن شرایط را مراعات نکردند که فرقی نمی کند و اجرا است و این است که در کل مقدمات تا می آیم به برای گیری که هیأت نظارت شورای شورای نگهبان می تواند نظارت کند که تقلب نکنند و آراء درست شمرده شود تا آخر که از صندوق در بیایی نظارت کنند که درست عمل شده یا نه حالا نظارتش درست باشد و سلیقه اش آن یک بحث دیگر واقعاً این مسأله نظارت استصوابی چیز بعید و دوری نیست و نظارت با نظاره فرق دارد.